

شاهدخت است. چه می توانستم بکنم؟ آیا او را به زور بیرون کنم یا چشمانم را بر هم بگذارم؟ به شاه تلفن کنم و در نیمه شب او را بد حال کنم؟ اگر دستورات غلاط و شداد صادر کند و رسوائی برپا شود چه خواهد شد؟ سرانجام تصمیم گرفتم مزاحم شاه نشوم ولی به فرمانده گارد گفتم خسرو را از کاخ بیرون بپندازد. او به شاهدخت تلفن کرد و گفت در صورتیکه پسر جهانبانی فوراً کاخ را ترک نکند او دستور دارد وی را به زور بیرون کند. همانطور که می ترسیدم شهناز پاسخ داد در این صورت او هم فوراً کاخ را ترک خواهد کرد. آنگاه شخصاً به او تلفن کردم و آنقدر التماس کردم که سرانجام شهناز تسلیم شد و گفت اجازه بدهید خسرو یک ساعت دیگر نزد من باشد، آنوقت کاخ را ترک خواهد کرد. من موافقت کردم و آنقدر منتظر ماندم تا دو ساعت بعد پسر کاخ را ترک کرد. اکنون ساعت سه صبح است. بی اندازه خسته ام و دارم خودم را حاضر می کنم که به بستر بروم اما خوشحالم که اربابم را از خواب بیدار نکرده ام.

چهارشنبه، ۱۵ مرداد

شرفیابی... گزارشی از انگلستان رسیده مبنی بر این که نیکسون و ویلسون طی ملاقات اخیرشان تصمیم قطعی گرفته اند که در معامله آینده کشورهای غربی با مسکو، منافع ایران هیچ نقشی نداشته باشد. شاه گفت: "در این صورت هر دوی آنها می توانند به درک واصل شوند. اجازه نخواهیم داد معامله کثیف آنان صورت بگیرد و ما نقشی نداشته باشیم. مگر آنها تشخیص نمی دهند که ما به چه آسانی می توانیم با روسها به توافق برسیم؟ ایران یک مهره بی اختیار نیست که انگلیس و امریکا هر وقت دلشان خواست آن را به این

سو و آن سو ببرند." پسر جهانبانی به شاه گفت: "پس به گفتگو درباره مسائل منطقه ای گسترده تر پرداختیم. به گفته شاه آمریکاییها پنجاه فروند هواپیمای فانتوم تحویل اسرائیلیها داده اند، کشوری که در سال در حدود ۵۰۰ میلیون دلار صرف اسلحه می کند. با وجود این ما را متهم به زیاده روی در هزینه های نظامی می کنند در حالیکه اگر بطور مناسب حمایت نشویم طعمه حتی یک کشور کوچک بینوا مثل عراق خواهیم شد.

ورود شهناز به تهران و ماجراهای بعدی را گزارش دادم و خواهش کردم اوقاتش تلخ نشود و به آرامی با او صحبت کند. ملاقات امروز شاه با دخترش بهتر از آنچه انتظار داشتم صورت گرفت. در سر میز شام شاه گفت از دیدار دخترش خوشحال شده است و شرح مفصل آن را فردا برایم تعریف خواهد کرد. قبل از شام خسرو جهانبانی به دیدنم آمد و یک گفتگوی طولانی با هم داشتیم. جوانی است تحصیل کرده و چنین بنظر می رسد که آماده است زندگی هیپی وارش را ترک کند و با واقعیتها روبرو شود. امیدوارم این مسئله بخوبی و خوشی حل شود. شهناز را مثل دخترانم دوست دارم.

پنجشنبه، ۱۶ مرداد

شرفیابی. شاه ملاقات خود را با شهناز برایم تعریف کرد. او به دخترش اطمینان داده که او را بسیار دوست دارد و نگران آینده اش می باشد و اجازه نخواهد داد هیچ کسی آینده اش را ضایع کند. اما شهناز در برابر بقیه اعضای خاندان سلطنت نیز مسؤولیت دارد، چون طرز رفتار وی در افکار عمومی نسبت به مقام سلطنت تأثیر می بخشد. شهناز موافقت کرده که طرز زندگی اش

را عوض کند و خسرو را هم به این کار وادار سازد. روی هم رفته شاه خشنود بنظر می‌رسید.

جمعه، ۱۷ مرداد

در ناهار شاهانه شرکت کردم. سپس سفیر انگلیس را به حضور پذیرفتم که چهار مسئله مهم را مطرح کرد: اولاً، مایکل استوارت شیوخ رأس الخیمه و شارجه را برای نوعی توافق با ما بر سر جزایر تنب و ابوموسی تحت فشار قرار داده است. ثانیاً، مذاکرات دربارهٔ مراجعه به آراء عمومی در بحرین بخوبی پیش می‌رود. ثالثاً، شاه اعلام داشته که آلمانیها را به عنوان خریدار هر مقدار سهمی که اعضای کنسرسیوم نفت مایل باشند بفروشند، می‌پذیرد. ولی دکتر اقبال می‌گوید که شرکت ملی نفت ایران خودش را خریدار بالقوهٔ چنین سهامی می‌داند. هرچند تمام اینها فرضیه است چون هیچ کس در کنسرسیوم آمادهٔ فروش سهام خود نیست. و بالاخره در قبال طرح پیشنهادی احداث لولهٔ نفت سراسری ایران بین روسیه و کشورهای عرب، اکنون که شورویها با عراق توافق کرده‌اند، دیگر دنبال کردن آن بی‌معنی است.

شنبه، ۱۸ مرداد

در شام شاهانه شرکت کردم. شاه و ملکه مادر با هم آشتی کرده‌اند و همه چیز بخوبی و خوشی گذشت. رادیو بغداد گفتارهایی بر ضد ایران بخصوص خاندان سلطنت پخش می‌کند بمحض اینکه متفقین ما به ما چراغ سبز بدهند، حساب این حرامزاده‌ها را خواهیم رسید. اخبار موثقی در دست دارم که کردها در لوله‌های نفت حوالی موصل به خرابکاریهای بیشتری

خواهند پرداخت، چون بیگانگان دست ما را از هر اقدامی در خارج از کشور بسته‌اند.

یکشنبه، ۱۹ مرداد

شرفیابی. به عرض شاه رساندم که والا حضرت شهناز واقعاً تصمیم گرفته است صفحه‌ای از زندگانی‌اش را ورق بزند و زندگی جدیدی پیشه سازد. شاه خوشحال شد. سپس گفتگوهایم را با سفیر انگلیس گزارش دادم. شاه گفت: "در دوران جنگ جهانی دوم، جیمز برنز وزیر خارجه امریکا پیشنهادی به روسها ارائه داد. این پیشنهاد مبنی بر این بود که ایران به سه منطقهٔ جداگانه تقسیم شود: منطقه ترک و کردنشین، منطقه عرب نشین و منطقه متعلق به ایرانیان. این پیشنهاد به دلیلی که بر ما معلوم نیست نظر موافق مولوتف را جلب نکرد. بعد هم استالین با آن مخالفت کرد و خود آمریکاییها نیز به دوباره اندیشیدن در بارهٔ آن پرداختند.^۱ اما فکرش را بکنید اگر روسها با این نقشه موافقت کرده بودند این کار بمنزلهٔ پایان کار ما بود بخصوص که انگلیسیها در عراق و خلیج فارس نیرو داشتند و به آسانی می‌توانستند رؤسای عشایر جنوب ایران را تحت نفوذ و سلطهٔ خود در آورند. در آن زمان ما در دفاع از خودمان ناتوان بودیم. از همین جا بود که اعتقاد قطعی من به لزوم تقویت بنیهٔ نظامی ایران شکل گرفت. در حال حاضر ما کم و بیش مستقل و خود مختار هستیم.

www.adabestanekave.com

۱. این داستان را که شاه دفعات متعدد تکرار می‌کند، تحریف فاحش مذاکراتی است که در سال ۱۹۴۵ بین سه کشور متفق صورت گرفت و هدف آن نیل به توافقی بود که بر اساس آن نیروهای شوروی ایران را تخلیه کنند.

باید بهر قیمتی شده از وابستگی کامل به روسها یا غربیها خودداری کنیم. به این دلیل وقتی آمریکاییها زمزمه خاتمه دادن کمک‌های نظامی خود را ساز کردند، من بی‌جهت نگران نبودم. ما وزنه سنگینی را به دوش می‌کشیم و این بهائی است که باید برای حفظ استقلالمان بپردازیم." من بشدت تحت تأثیر این تحلیل و آن تجربه غم‌انگیز قرار گرفتم.

سه شنبه، ۲۱ مرداد

امروز صبح در مراسم ختم مجید بختیار^۱ شرکت کردم که هواپیمایش در دریای خزر سقوط کرده و هم او و هم دوستش پالانچیان دوست نزدیک والا حضرت اشرف کشته شده‌اند.^۲ این حادثه چند روز پیش رخ داده ولی جنازه‌های آن دو اخیراً از دریا بدست آمده بود. جزئیات آن در پرده‌ای از ابهام پوشیده است. می‌گویند این دو نفر بشدت مست بوده و در نیمه شب تصمیم گرفته‌اند با هواپیمای شخصی شان از رامسر به تهران پرواز کنند. معلوم نیست بعد چه اتفاقی افتاده که هواپیما در دریا سقوط کرده و آندو کشته شده‌اند. اگر اشتباه نکنم این حادثه به نفع شاه تمام شد چون هر چند این دو نفر در ظاهر دم از دوستی می‌زدند ولی در باطن افراد خطرناکی بودند که به سزای اعمالشان رسیدند.^۳

۱. مجید بختیار نماینده سابق مجلس و بازرگان در ابتدا بوسیله دختر عمویش ثریا همسر دوم شاه به دربار معرفی شد. او نسبت دوری با سپهبد تیمور بختیار داشت.

۲. لئون پالانچیان یک مقاطعه کار پولدار ارمنی و فاسق اشرف بود که با پشتیبانی او توانسته بود یک خط هوایی خصوصی دایر کند که مجید بختیار سهامدار عمده آن بود.

۳. این اظهار نظر شایعه‌ای را تأیید می‌کند که این دو با سپهبد تیمور بختیار رابطه برقرار

آنگاه به حضور شاه شرفیاب شدم که به حق از بعضی وقایع ناگوار کوچک ناراحت بود. یکی اینکه در نیمه‌های شب از سروصدای کارگرانی که به تعمیر لوله‌های کاخ اشتغال داشته‌اند از خواب بیدار شده بود. دیگر اینکه در دربار همه می‌دانستند که شاه از کولر متنفر است ولی پیشخدمت احمق کولر اتاق کار او را روشن گذاشته بود و شاه احساس ناراحتی می‌کرد. من بسیار شرمنده شدم زیرا اینگونه مسائل در حدود مسئولیتهای من بود.

شاه گفت: "دستور برکناری وزرای کشور و مسکن و شهرسازی را صادر کرده‌ام. هر دوی آنها اشخاص احمقی هستند که در هیئت وزیران به یکدیگر فحاشی کرده و سپس برای شکایت و بدگوئی از همدیگر به نزد من شتافته‌اند. من تحمل این چیزها را ندارم." با نظر شاه موافقت کردم. سپس به سخنانش چنین ادامه داد: "گزارشهای نامساعدی در خصوص فرماندهی نیروی دریائی دریافت کرده‌ام. امروز دستور دادم افسران نیروی دریائی از درجه سرتیپ به بالا بازنشسته شوند. بجای آنها افسران نسل جوان را خواهم گمارد." گفتم: "این یک کودتای خانگی است که بدست اعلیحضرت صورت می‌گیرد." این تصمیم در تقویت روحیه افسران جوان تأثیر بسزائی خواهد داشت.

بعد از ظهر سفیر انگلیس مجدداً به دیدنم آمد. موافقت مشروط شاه را

→ کرده بودند.

۱. عطاءالله خسروانی وزیر کشور و غلامرضا نیک پی وزیر مسکن و شهرسازی در جلسه هیئت وزیران یکدیگر را به باد فحش و ناسزا گرفتند. نیک پی بعداً شهردار تهران شد و پس از انقلاب در فروردین ۱۳۵۸ اعدام گردید.

با اقدامات اخیر انگلستان در مورد جزایر تنب و ابوموسی به اطلاع او رساندم و افزودم ولی نمی‌توانیم پیشنهاد غیر منصفانه آنها را در خصوص مراجعه به آراء عمومی در بحرین بپذیریم. انگلیس پیشنهاد می‌کند که نمایندگان اوتانت عقاید و نظرات اهالی بحرین را فقط بر اساس بحث و گفتگو با تعدادی از گروه‌های صنفی به سازمان ملل متحد گزارش دهند. ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم چنین پیشنهادی را تصویب و در برابر ملت ایران توجیه کنیم. "سفير گفت: اینطور نیست. در صورتیکه نماینده اوتانت نتواند پس از تماس با این گروه‌های خاص نظر روشنی درباره عقیده بحرینیها بیابد، آنوقت اوتانت آرزوی کامل خواهد داشت که با سایر اقشار جامعه بحرین تماس بگیرد. در نظر داشته باشید که ما زحمت زیادی کشیدیم تا شیخ بحرین را به پذیرفتن همین قدر راضی کردیم. او اصولاً مخالف هر چیزی بود که شباهت به مراجعه به آراء عمومی داشته باشد. "پاسخ دادم: "گور پدر شیخ بحرین! اعلیحضرت به نحوی عاقلانه تصمیم گرفته‌اند وضعیت ما را در خلیج فارس روشن سازند و برای نیل به این منظور این شهادت را داشته‌اند که پیشنهاد مراجعه به آراء عمومی را که منصفانه‌ترین راه حل مسئله بحرین است بنمایند. به همین مناسبت از اطراف و اکناف دنیا حتی در داخل ایران که مسئله بحرین حساسیت فوق‌العاده دارد مورد ستایش قرار گرفته‌اند. ولی اکنون انگلیس با نقشه‌ای مداخله می‌کند که ممکن است کل قضیه را بر هم بزند. من به عنوان مشاور شاه، وزیر دربار و حافظ منافع سلسله پهلوی با شما صحبت می‌کنم و می‌گویم پیشنهادتان به کلی غیر قابل قبول است."

چهارشنبه، ۲۲ مرداد

شرفیابی. مذاکرات با سفير انگلیس را به شاه گزارش دادم. شاه بدون چون و چرا ایستادگی مرا تصویب کرد و گفت: "به سفير تکرار کن که اگر من پیشنهادش را بپذیرم مرتکب خودکشی شده‌ام. اگر این خودکشی در راه حفظ منافع ملت ایران بود، چندان اهمیتی به آن نمی‌دادم ولی به عقیده من این طرح خیانت به منافع ملی است، بدین جهت نمی‌توانم آن را بپذیرم." لوله‌های کاخ تعمیر شده و این موضوع خلق شاه را بهتر کرده است.

پنجشنبه، ۲۳ مرداد

امشب در ضیافت شام خصوصی که سفارت شوروی به افتخار من داده بود شرکت کردم. شاه به من دستور داده بود بعضی تذکرات امیدوارکننده به سفير شوروی بدهم تا در رویارویی آینده ایران با عراق مسکو پشت سر ما بایستد. سفير سخنانش را با شرح اختلافات مرزی چین و شوروی و جریان زد و خورد‌های مرزی اخیر آغاز کرد و افزود چینی‌ها همسایگان ایده‌آلی نیستند. گفتم: "عجیب است که شما این حرف را می‌زنید چون ما هم همسایه ناسازگاری مانند عراق داریم. همانطور که شما در رابطه با چین اظهار داشتید حکومت بغداد نماینده ملتش نیست و در دسرهای زیادی برای ما ایجاد کرده است. خیال ما راحت خواهد شد اگر بدانیم اتحاد شوروی هیچ‌گاه به فکر حمایت از چنین رژیم‌هایی در صورت رویارویی با ایران نخواهد افتاد." این گفته من سفير را در موضع ناراحت‌کننده‌ای قرار داد و گفت: "ما هم با ایران و هم با عراق دوست هستیم و امیدواریم اختلافات شما به نحوی مسالمت‌آمیز حل شود." پاسخ دادم: "اگر شما واقعاً اینطور فکر می‌کنید، عاقلانه‌تر خواهد

بود که عراقیها را هم به صلح تشویق کنید." گمان کنم پیشنهادم در دلش اثر کرد.

در خصوص خاورمیانه گفتم: "اسرائیلیها مغرور و سمج و مورد حمایت امریکا هستند و بنابراین مانعی در راه حل مسالمت آمیز مسئله خاورمیانه بشمار می روند. این مسئله را حل کنید و آنگاه ما خواهیم توانست با روح همکاری واقعی با آمریکاییها به سایر اختلافات بین المللی از قبیل چین، ویتنام، تصادم بین هند و پاکستان پردازیم." گفتم: "ما هم در این آرزوی شما شریک هستیم ولی اسرئیل با کسانی روبرو است که تا چندروز پیش قصد خود را به محو کردن آن از روی کره زمین اعلام می داشتند. چگونه اسرئیل می تواند به تضمین های صلح اعتماد داشته باشد؟" پاسخ داد: "این اسرئیلیها هستند که بازنده خواهند شد." گفتم: "اکنون عربها به مراتب بهتر از زمان جنگ ۱۹۶۷ به تکنولوژی نظامی مجهز هستند و این پیشرفت را فقط مدیون روسیه می باشند." تفسیر بعدی او تا حدودی شگفت انگیز بود: "آردن ارتش خوبی دارد و ملک حسین مرد شجاعی است. اما مصریها مردمانی بسیار تنبل اند که گروهی آدمهای مهمل و ژنرالهای شکم گنده بر آنها حکومت می کنند."

آنگاه اشاره به امتیاز نفت باارزشی کردم که اخیراً شورویها در عراق بدست آورده اند. سفیر منکر این شد که این امتیاز آنچنان اهمیت دارد که بعضی ها می گویند و گفتم: "ما فقط به یک حوزه نفتی در عراق دسترسی یافته ایم که ظرفیت تولید سالانه آن ۱۰ میلیون تن می باشد." این یک دروغ محض است چون از منابع موثق اطلاع یافته ام که منطقه مزبور ۱۰ میلیارد شبکه ذخیره دارد. سؤال کردم این نفت برای مصرف در بازار داخلی شوروی

است یا به خارج صادر خواهد شد. پاسخ داد روسیه با تولید داخلی تقریباً ۵۰۰ میلیون تن در سال نیازی به واردات نفت ندارد در حالیکه وضع در میان شرکای اروپای شرقی اش فرق دارد. گفتم: "در این صورت آیا برای حمل نفت مزبور خط لوله ای از داخل ایران را در نظر گرفته اید؟" گفتم این کار به تفکر زیاد نیاز دارد و ممکن است اقتصادی نباشد.

نطق سفیر در سر میز شام پر از ستایش از شاه بود. سپس به تعریف از دولت من پرداخت که در زمان تصدی اش دوران جدیدی در مناسبات ایران و شوروی آغاز شد. پاسخ دادم: "من خدمتگزار شاه هستم و فقط دستورات او را موبه مو اجرا کردم." سفیر درباره دولت امینی، نخست وزیر سلف من، لحن موافقی نداشت و ادعا کرد امینی بدون هیچ دلیلی روابط ایران و شوروی را تیره ساخته بود.

شنبه، ۲۵ مرداد

شرفیابی. مذاکراتم را در سفارت شوروی به شاه گزارش دادم. تعدادی از اعضای مجلس سنای امریکا پیشنهاد کرده اند که امریکا بجای درگیری و دخالت یک جانبه در امور مختلف جهانی، به تشکیل یک نیروی بین المللی تحت نظر سازمان ملل متحد کمک مالی کند. این خبر را از برنامه بین المللی بی بی سی شنیدم که به نحو قابل توجهی، به پیشنهادی که شاه سه سال پیش در سخنرانی خود در دانشگاه نیویورک عنوان کرده بود شباهت داشت.

۱. در ۲۶ شهریور ۱۳۴۱ دولت علم خود را متعهد ساخت که پایگاه موشکی به هیچ دولت خارجی در ایران ندهد. این امر شروع بهبود مناسبات با شوروی بود.

به شاه پیشنهاد کردم این تصادف به استحضار عامه برسد تا مردم بدانند چه رهبر روشن بینی دارند. شاه گفت: "یادتان باشد که در همان سه سال پیش که ما از روسیه دیدن کردیم، به آنها هشدار دادیم که مراقب چینی‌ها باشند ولی ظاهراً آنها به تذکر ما توجهی نکردند. من در طول بیست و هفت سال گذشته در قلب مسائل بین المللی قرار داشته‌ام و دربارهٔ مسائل مزبور مذاقه، تفکر و تجربه کسب کرده‌ام پس جای تعجب نیست که توانسته‌ام چنین موضوعی را پیش بینی کنم. اینگونه پیش بینی‌ها کمترین جنبهٔ مهارت‌های من بشمار می‌رود." آنگاه لحظه‌ای به فکر فرو رفت و ادامه داد: "گمان می‌کنم در میان سران کشورها تنها هایل سلاسی است که بیشتر از من سلطنت کرده است." شاه از این که شورویها در سر میز شام از طرح مسائل اقتصادی خودداری کرده بودند ابراز شگفتی کرد. گمان کنم نگرانی شاه از این است که روسها روابط خوبی با انصاری وزیر اقتصاد نداشته باشند.

پنجشنبه، ۳۰ مرداد

شرفیابی کوتاه. گزارش دادم که وزیر پست و تلگراف و مدیر عامل سازمان برنامه هنوز اصرار دارند که خرید شبکه مخابرات از طریق مناقصه صورت گیرد. شاه گفت: "کوچکترین اهمیتی به نظر آنها نمی‌دهم. می‌خواهم شبکه مزبور تا ۱۹۷۱ بکار بیفتد که ما دست کم این توانائی را داشته باشیم که با نقاط داخل کشور خودمان در ارتباط باشیم. به هر دوی آنها بگوئید برای من فرقی نمی‌کند که این کار به چه نحوی انجام شود ولی در هر حال شبکه باید تا سال ۱۹۷۱ بکار بیفتد."

خبر آتش سوزی در مسجد الاقصی در بیت المقدس توجه مرا به این

نکته جلب کرد که شاه می‌تواند با استفاده از این فرصت توهین به مقدسات دینی را محکوم سازد. شاه با نظرم موافقت کرد و اعلامیه‌ای که با دقت زیاد تهیه شده بود قبل از نیمه شب از رادیو پخش شد.

امشب تا دیرگاه بیدار بودم و کاملاً خسته شدم. با وجود این وقتی به بستر رفته و داشتم می‌خوابیدم والا حضرت شمس تلفن کرد. می‌خواست در باره امور بسیار جزئی گفتگو کند و من مجبور شدم برخیزم و به تلفن او جواب بدهم. اکنون ساعت یک و نیم بعد از نصف شب است و سرانجام می‌توانم قدری بخوابم.

جمعه، ۳۱ مرداد

امروز صبح بقدری خسته بودم که نتوانستم به اسب سواری پردازم. در ناهار شاهانه شرکت کردم که ضمن آن شاه رضایت خاطر خود را از اعلامیهٔ رادیویی دیشب اعلام داشت. سپس فرصت یافتم تا از سخنرانی او در جمع دانشجویان مقیم امریکا که برای گذراندن تعطیلات به ایران آمده بودند تعریف کنم. شاه در پاسخ اشاره‌ای به ملکه کرد و با صدای بلند گفت: "ولی البته هر چیزی که ما بگوئیم این خانم را راضی نمی‌کند." من بشدت تکان خوردم. شهبانو سعی در آرام ساختن شاه کرد و گفت: "من فقط منظورم این بود که صدایتان بسیار آهسته بود." ولی شاه به بدخلقی‌اش ادامه داد و من متأسف شدم چرا ناخواسته حرفی را مطرح کردم که ناهار جمعه ما را ضایع کرد.

شنبه، اول شهریور

شرفیابی. یکبار دیگر شاه خشنودی اش را از اعلامیه رادیوئی پنجشنبه ابراز کرد. گفتم ما با یک تیر چند نشان زدیم. اولاً نشان دادیم که در انجام تکالیف دینی خود و دفاع از اسلام جدی هستیم. در ثانی از عربها پیشی گرفتیم و مسئله را از جنبه صرفاً عربی به اسلامی تبدیل کردیم. ثالثاً باعث خشنودی اسرائیلیها شدیم زیرا هیچ انتقادی از آنها نکردیم فقط پیشنهاد کردیم در حالیکه موضوع به سازمان ملل متحد رجوع شده از عملیات شتابزده خودداری شود.

پنجشنبه، ۶ و جمعه ۷ شهریور

در التزام رکاب ملوکانه به منظور بازدید عملیات کمک رسانی به زلزله زدگان به خراسان رفتم. دو شب در بیرجند بسر بردیم اما وضعیت مزاجی شهبانو طوری نبود که بتواند ما را همراهی کند. به منظور جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم مصلحت دانستیم اعلامیه‌ای در این خصوص منتشر شود. به رغم برنامه خسته کننده به ما خوش گذشت. شاه رویهمرفته بسیار راضی بود و فرصت یافت که سوالات زیادی بکند. یک سال پیش هیچ کس تصور نمی کرد که در این مدت کوتاه این همه کار بتواند انجام شود هر چند هنوز در بسیاری از دهات بازسازی آغاز نشده است. باوجود این کارها در مسیر صحیح پیش می رود. شاه دستور داد خانه‌هایی که برای زلزله زدگان ساخته می شود به نصف قیمت به آنها واگذار شود.

شبها از نور مهتاب لذت می بردیم و هوای بیرجند مثل همیشه عالی بود. دیروز بعد از غروب آفتاب به اتفاق شاه به گردش پرداختیم و مدتی در

باره گذشته و حال و آینده گفتگو کردیم. هردوی ما از کاهش نفوذ روحانیون احساس آرامش می کردیم. شاه گفت: "آیت الله گلپایگانی در یکی از خطبه‌های اخیر خود در قم ادعا کرده که دولت ایران به اندازه دولت عراق به جامعه روحانیت صدمه می زند. چه قدر باید ناسپاسی از این اشخاص ببینیم." با نظر شاه موافقت کردم و پاسخ دادم: "ولی ما چاره‌ای نداریم و باید با او کنار بیائیم." سپس پرسید: "آیا هنوز روحانیون تحت نفوذ قدرتهای خارجی هستند؟ خارجیه‌ها تا چه حد به حمایت روحانیون دلبستگی دارند؟" گفتم: "همیشه سیاست انگلیس در ایران بر این اساس بوده و گمان کنم هنوز بعضی از جنبه‌های آن ادامه داشته باشد."

دوشنبه، ۱۰ شهریور

امروز بعد از ظهر نیکلائی چائوشسکو، رئیس جمهور رومانی با گروهی از همراهانش از جمله وزیر و معاون وزارت خارجه و وزیر تجارت خارجی برای یک دیدار رسمی وارد تهران شدند. در سر میز شام در کاخ نیاوران هم رئیس جمهور و هم شاه سخنرانی‌های خوبی کردند، و با صمیمیت رئوس سیاستهای کشورهايشان را بر شمردند. سخنرانی رئیس جمهور به نحوی تنظیم شده بود که نسبت به شوروی اهانت آمیز بود. ما نیز به سیاستمان افتخار می کنیم که کاملاً روراست است و نیاز به هیچگونه خواهش و تمنا ندارد.

در لیبی کودتایی صورت گرفته، ظاهراً به رهبری چپگرایان ا بیچاره

ملک ادریس پیرمرد هشتادساله، در ترکیه در حال مداوا بود.

سه شنبه، ۱۱ شهریور

شاه امروز چندان سرحال نبود... به عرض رساندم که شرکتهای نفتی محال است یک کودتای دست چپی را تحمل بکنند، به خصوص با در نظر گرفتن اهمیت نفت لیبی برای کشورهای غربی. احتمالاً آنها متوجه ضعف ملک ادریس شده بودند و با در نظر گرفتن ولیعهد بی کفایتش، شخصاً کودتا را طرحریزی کرده‌اند، اما آن را به صورت توطئهٔ چپگرایان عرضه کرده‌اند تا جای پای خودشان را مخفی کنند. شاه گفت: "چه بسا، احتمالاً، منطق شما درست است، اما این شرکتها به قدری احمقند که به تصور من چنین زیرکی از آنها بعید است. به این احمقها هشدار دادم که موافقت با افزایشی به این شدت، در تولید نفت لیبی عملی خطرناک است، اما اعتنا نکردند..."

چهارشنبه، ۱۲ شهریور

امروز صبح مایر عزری نماینده اسرائیل در تهران به ملاقاتم آمد و درخواست داشت که وزیر خارجه‌شان، آبا ابان مایل است دیداری با شاه داشته باشد تا در مورد مسائل خاورمیانه به بحث بنشینند. سر شام در کاخ ملکهٔ مادر درخواست او را به عرض رساندم. شاه گفت: "به شوخی و جدی به او بگوئید که بحث کردن چه فایده دارد وقتی آنها هرگز به نصایح ما گوش نمی‌دهند."

... سر شام شاه قدری سربه سر مادرش گذاشت که با نمک بود.

پنجشنبه، ۱۳ شهریور

از مایر عزری خواستم صبح زود به دیدنم بیاید. واکنش کلی شاه برایش ناامید کننده بود. سپس به دیدار شاه رفتم که اوقاتش بسیار تلخ بود. در مورد بودجه دفاعی که بار سنگینی است و روز به روز هم سنگین تر می‌شود به چاره‌جویی پرداختیم. شاه گفت موشکهای راپیر، به رغم بهای هنگفتشان، قابل استفاده نیستند، زیرا سیستم الکترونیک آنها ابتدایی است و باید از زمین هدایت شود. پاسخ دادم اگر غیر قابل استفاده بود، انگلیسیها برای دفاع کشورشان از آن استفاده نمی‌کردند. گفت: "ممکن است کاملاً غیر قابل استفاده نباشد اما با توپهای ضد هواپیمایی که اخیراً خریده‌ایم، به خصوص سیستم اولیکون سوئیس، قابل مقایسه نیستند، سه لوله که در هر دقیقه ۱۵,۰۰۰ دور شلیک می‌کند."

سؤال کردم برای هزینهٔ سفر امریکا ۲۰۰,۰۰۰ دلار کافی است تا از دولت بخواهم. گفت: "مگر عقلت را از دست داده‌ای، نیمی از این مبلغ هم زیادی است."

شنبه، ۱۵ شهریور

... شام در کاخ ملکهٔ مادر. شاه گفت بنابر محاسبهٔ بانک مرکزی رشد اقتصادی ما در سه ماههٔ اول امسال ۲۲ درصد است. بی تردید انتظار واکنش حیرت زدهٔ مرا داشت، به همین دلیل اضافه کرد: "قابل توجه است، نه؟" پاسخ دادم به قدری قابل توجه است که باور کردنی نیست، حتماً گزارشها اشتباه

است. پاسخ من نایباً بود به خصوص که در حضور جمع بودیم. متوجه شدم که پام را از گلیم بیشتر دراز کرده‌ام، اما دیگر دیر شده بود. چنان مشتاق دیدن پیشرفت مملکت است که هر مزخرفی را باور می‌کند. این نکته گاهی حسابی ما را دچار مشکلات اقتصادی و خدای می‌داند چه مشکلات دیگری می‌کند.

پس از شام شاه مرا به گوشه‌ای کشید و دستور داد به عزری بگویم وزیر خارجه‌اش می‌تواند هر موقع که مایل باشد شرفیاب شود. این کار چرخشی صد و هشتاد درجه‌ای در موضع قبلی شاه بود. به نظر می‌رسد که موضوع را با رئیس جمهور رومانی که کشورش رابطه بسیار خوبی با اسرائیل دارد، مطرح کرده است...

یکشنبه، ۱۶ شهریور

شرفیابی. گزارش مذاکرات دیروزم را با سفیر مراکش به عرض رساندم. وی از اوضاع لیبی بسیار مشوش بود و فکر می‌کرد ممکن است این اوضاع نتایج وخیمی برای کشور و پادشاهش در بر داشته باشد. و به طور کلی چشم انداز تیره‌ای برای میانه‌روها در همه جا به وجود آورد. به عقیده او هرگاه رئیس جمهور کهنه کار تونس، حبیب بورقیبه هم از سر راه برداشته شود، تونس هم در همین مسیر خواهد افتاد و در آن صورت پادشاهی مراکش در محاصره جمهوریهای دشمن قرار خواهد گرفت. به نظر او آنها در این شرایط باید بر قابلیت دفاعی شان بیفزایند و اکنون درایت اعلیحضرت را که از مدتها پیش چنین کرده‌اند می‌ستایند. از آنجا که سفیر دوست من است گفتگویی را برایش بازگو کردم که سالها پیش زمانی که در التزام شاه به امریکا رفته بودیم شنیده بودم. پرزیدنت کندی از شاه پرسید چرا این چنین مشتاق خرید اسلحه به

مقدار زیاد است، در حالی که هرگاه موقعیت ایجاب کند امریکا بلافاصله به دفاع از ایران خواهد شتافت؟ شاه با لبخند پاسخ داد: "تردید نیست که شما از ما در قبال هجوم شوروی دفاع خواهید کرد ولو اینکه برای حفظ منافع استراتژیک خودتان باشد. اما ما به غیر از روسها دشمنان دیگری هم داریم." این جمع‌بندی زیرکانه‌ای از موقعیت منطقه بود؛ همین عراق را در نظر بگیرید، یک کشور حقیر فقیر که اگر از قدرت مقابله به مثل نیرومند ما نمی‌ترسید، حتماً به آبادان حمله می‌کرد. سفیر ملاقات را با این درخواست به پایان رساند که ما اسرائیل را از تحت فشار قرار دادن لبنان میانه رو منصرف کنیم. شاه از گزارش من خوشش آمد.

شنبه، ۵ مهر

مدت زمانی طولانی شرفیاب بودم، شاه خلاصه سفر اخیرش را که برای شرکت در کنفرانس سران کشورهای اسلامی در مراکش تشکیل شده بود، تشریح کرد... سپس در مورد مسایل مختلف به بحث پرداختیم، که به کلی خارج از حوزه مسؤلیت من است، اما به دستور او باید چشم و گوشم را باز نگاه می‌داشتم: اقدام شرکت ملی نفت برای خرید سهام نفت، گفتگوهای آینده نفت در لندن و خرید تسلیحات نظامی. پیشنهاد کردم بدفکری نیست اگر در سفر آینده به امریکا قدری خرج تبلیغات بکنیم. گفت: "انتظار داری ما همدلی جهانی را با پول بخریم و لیاقت خود را همان گونه که کسی فاحشه‌ای را عرضه می‌کند، عرضه کنیم؟ موفقیت‌های عظیم ما همان گونه که هست بر همه آشکار است." پاسخ دادم: "متأسفانه این روزها مطبوعات قادرند بزرگترین پیروزی‌ها را بابت جزئی‌ترین کمبودها نادیده بگیرند. همانطور که

اعلیحضرت فرمودند مطبوعات حقیقتاً فاحشه‌اند؛ و برای جلب محبتشان چاره‌ای نداریم جز این که بابت خدماتشان پول بپردازیم..."

www.adabestanekave.com

یکشنبه، ۶ مهر

شرفیابی. شاه پرسید: "آیا خلاصه مذاکرات کنفرانس سران کشورهای مسلمان در رباط را خوانده‌ام یا خیر." به عرض رساندم: "آری بسیار دلگرم کننده بود، هر چند آشکار است که اگر رهبریه‌های اعلیحضرت نبود هرگز پیشرفتی حاصل نمی‌شد. توجه کردم که به رغم حمله شدید شاه به نماینده مصر،^۱ او هیچگونه پاسخی نداده است، حال به دلیل احترام به شخص اعلیحضرت بود یا این که متوجه شده که کشورش اشتباه کرده است نمی‌دانم..."

شاه گفت: "اشخاصی از ایران برای تیمور بختیار پول می‌فرستند. این افراد تحت نظرند، و زمانی که بفهمیم رابطهایشان چه کسانی هستند، آنها را دستگیر می‌کنیم." سپس نام این افراد را به من داد، که بسیار باعث وحشت من شد، چون اگر هر کدام از آنها فرار کند ممکن است من مورد سوءظن قرار بگیرم که آگاهشان کرده‌ام. به قول معروف "شغل محرم اسرار شاه مورد حسادت هیچ کس نیست."

۱. انورسادات نماینده مصر بود، و پس از مرگ ناگهانی ناصر در اکتبر ۱۹۷۰ به ریاست جمهوری مصر برگزیده شد. رفتار مؤدبانه او در کنفرانس رباط شاه را بسیار تحت تأثیر قرار داد، و باعث یک دوستی فوق‌العاده شد.

چهارشنبه، ۹ مهر

دیشب والا حضرت شهناز با خسرو جهانبانی دعوايش شد. تعدادی قرص خواب آور خورد که نتیجه آن معلوم است. وقتی خبر را شنیدم گویی دنیا را بر سرم کوبیدند. چند ساعت بعد را اصلاً به یاد نمی‌آورم، فقط می‌دانم حوالی ظهر خبر دادند که حالش بهتر است. خدا می‌داند این ماجرای عاشقانه کار را به کجا خواهد کشاند.

پنجشنبه، ۱۰ مهر

شرفیابی... در ضیافت ناهاری که به افتخار شیخ راشد امیر دویی ترتیب داده شده بود شرکت کردم. او را دو سه بار دیده‌ام و همیشه به نظرم مردی آرام و آینده‌نگر آمده است، درست خلاف سایر شیوخ خلیج که گویی همگی دچار عقده‌های حقارت هستند. مسائل مهم منطقه مورد بحث قرار گرفت، به سفر حردان التکریتی معاون نخست وزیر عراق به دویی اشاره کردم. با لبخندی تلخ گفت: "باید می‌شنیدید که چه قولهایی به ما داد که از ما دفاع خواهند کرد." در مورد نفت، تعیین حدود فلات قاره و تداخل در ادعای مالکیت آبهای ساحلی، شاه پیشنهاد کرد مناطق مورد اختلاف توسط یک شرکت مشترک مورد بهره‌برداری قرار گیرد. شیخ لبخندی زد و گفت: "من مطمئنم که اعلیحضرت هرگز تصور تحت فشار قرار دادن کشور ضعیفی مثل ما را هم نمی‌کنند. اما شما هر چه صلاح می‌دانید انجام بدهید، کاملاً در اختیار شما هستیم." حتی در مورد مسایل دفاعی هم گفت ترجیح می‌دهد به اعلیحضرت متکی باشد، و سپس افزود: "من به ارتشی که سرانجام فرمان مرگ مرا امضا می‌کند چه احتیاجی دارم! تنها چیزی که مورد نیاز من است یک

نیروی پلیس منظم است، در غیر اینصورت من فقط به پیشرفت داخلی مملکت علاقه دارم." او از شیخ زاید امیر ابوظبی انتقاد کرد که در مورد تأسیس اتحادیه امارت عربی هیچ اقدام مثبتی نمی‌کند. فکر یک ارتش متحد را نمی‌پسندد. و میل دارد به عوض انتخاب افسرانی از بحرین، انگلستان، عراق و یا هر جای دیگر، خود دست تنها اینکار را انجام دهد. شاه اصرار داشت حسن نیت ما را تأکید کند و از هر جهت به او اطمینان خاطر داد. سپس مسئله بحرین را مطرح کرد که ما با بزرگواری بیش از حد با آن برخورد کرده‌ایم. آنگاه در مورد فجیره و شارجه سؤال کرد. شیخ پاسخ داد: "مردم آنجا در نهایت فلاکت زندگی می‌کنند و شیوخ تا قران آخر پولها را به جیب می‌زنند." شاه سپس کوشید مسئله جزایر تنب و ابوموسی را مطرح کند، لیکن شیخ با زیرکی از پاسخگوئی شانه خالی کرد.

یکشنبه، ۱۳ مهر

روز وحشتناکی بود. شاه در نهایت افسردگی مرا پذیرفت و بدون مقدمه به اطلاع رساند که عراقی‌ها اعلام کرده‌اند که ما هیچگونه حقی نسبت به خلیج فارس نداریم و افزود: "در آرزوی روزی هستم که بتوانم یک بار برای همیشه تکلیفم را با این مملکت روشن کنم." گفتم: "بدیهی است، اما طبق معمول حرفهای گنده‌تر از دهانشان می‌زنند، در ضمن فراموش نفرمایید که به قول سعدی:

و گزر زو تواناتری در نبرد

نه مردی است بر ناتوان زور کرد

اگر پیل زوری و گرز شیر چنگ
به نزدیک من صلح بهتر که جنگ

شاه دستور داد ترتیبی داده شود تا در بازگشت در سفر آینده به امریکا ملاقاتی با رئیس جمهور جدید فرانسه داشته باشد. گفتم شاید بهتر باشد این ملاقات پیش از دیدار و گفتگوهای اعلیحضرت با نیکسون صورت بگیرد، اما موافقت نکرد و گفت: "اول باید بدانم چه سلاحهایی می‌توانیم از امریکا بگیریم، و بعد برای حفظ توازن می‌توانم با پمپیدو ملاقات کنم." تلاش کردم شاه را قانع کنم در عروسی والا حضرت شهناز، هر موقع که سرانجام این ازدواج صورت بگیرد، شرکت کند. اما او یک قلم حاضر نیست حرفش را هم بشنود. در حقیقت بسیار عصبانی شد و کلمات تندى در مورد این دختر به کار برد. غمگین شدم، لیکن خود را موظف دانستم بگویم، "والا حضرت شهناز دختر شما هستند، شما نمی‌توانید به این سادگی او را طرد کنید." گفتم: "مطمئن باش که این ازدواج هیچ آینده‌ای ندارد. اگر اطمینان داشتم که حتی دو سال دوام می‌آورد، با روی خوش آنها را می‌پذیرفتم." امروز بعد از ظهر نمایشگاه آسیایی رسماً افتتاح شد. فوق العاده عالی بود. فقط یک اشکال جزئی پیش آمد، و آن وقتی بود که یکی از راهنمایان دست پاچه شد و شاه را از محلی که میهمانان انتظارشان را می‌کشیدند به جایی دیگر راهنمایی کرد. من اکیداً دستور داده بودم که اداره کل تشریفات و گارد شاهنشاهی باید مسیر را مثل کف دستشان بلد باشند. با وجود این هنوز احمقهایی پیدا می‌شوند که کار را خراب می‌کنند. اجازه خواستم دستور بدهد

همه شان را تنبیه کنم، ولی تردید دارم که در این مورد شاه اجازه صادر کند...

دوشنبه، ۱۴ مهر

ساعت ده صبح امروز شاه در مراسم گشایش مجلسین شورا و سنا شرکت کرد و سخنرانی خوبی ایراد کرد، هرچند چند نکته در آن بود که مرا تکان داد. در تشریح پروژه لوله کشی گاز و پتروشیمی، بار دیگر اشاره کرد که هر دو برنامه به مراتب بیش از حد بودجه خود هزینه داشته‌اند، دقیقاً همان نکته‌ای که در پیام نوروزی به ملت یادآور شده بود. به نظر من، شاه یا باید در این موارد سکوت کند یا ترتیبی بدهد که مسؤولان امر حساب پس بدهند.

در مجلس که بودیم شهبانو از من پرسید چرا به خانمها دستور داده شده که در مهمانی امشب به افتخار پرنس مارگارت، لباس شب بپوشند. ظاهراً این امر بدون مشورت با او صورت گرفته است. از رئیس کل تشریفات دربار در این باره توضیح خواستم و پاسخ او را به عرض شهبانو رساندم... به نظر می‌رسد که شهبانو به طور کلی نظر چندان خوشی نسبت به اداره امور دربار ندارد، و این امر دو دلیل دارد. اول آن که من زیر بار خواستهای اطرافیان او نمی‌روم که در نتیجه بر ضد من توطئه می‌کنند، و دوم این که او به درستی معتقد است که من بسیار به اعلیحضرت نزدیکم، و این امر باعث دلخوری وی است...

امشب پرنس مارگارت میهمان افتخاری اعلیحضرت بود. هرگز قبلاً او را ندیده بودم و به نظرم قدری بددهن و از آن گذشته خیلی معمولی آمد. شوهرش دوست‌داشتنی بود ولی شایع است که، چگونه بگویم، به خانمها علاقه چندانی ندارد...

سه شنبه، ۱۵ مهر

شرفیابی. برنامه گفتگوهای شاه را در امریکا مرور کردیم. شاه تصمیم گرفته که توجهش را به مسئله نفت، نقش ایران در خلیج فارس و چند مورد مسائل نظامی و اقتصادی معطوف کند.

... به میهمانی شام سفارت انگلیس به افتخار میهمانان سلطنتی انگلیس رفتم. والاحضرت شمس، نخست وزیر و چند نفر از همکارانش نیز دعوت داشتند. میهمانی بدی نبود، یک گروه نوازنده سازهای بادی اسکاتلندی می‌نواختند، ولی خدای من، پرنس مارگارت، عجب موجود سخیف و مبتدلی است.

چهارشنبه، ۱۶ مهر

امروز صبح سفرای جدید یوگسلاوی و لهستان استوار نامه‌هایشان را تقدیم کردند. هر دو فرانسه را در نهایت زیبایی و سلاست صحبت می‌کنند... بین دو شرفیابی فرصت کوتاهی یافتم تا چند کلمه با شاه صحبت کنم. شاه اجازه داد که مولائی عبدالله،^۱ برادر ملک حسن پادشاه مراکش، در بازگشت از امریکا در پاریس به ما ملحق شود و از آنجا با اعلیحضرت به تهران پرواز کند. همچنین دستور داد تبریکاتش را به کریم آقاخان، رهبر اسماعیلی‌ها، به مناسبت اعلام نامزدیش با یک بیوه متمکن انگلیسی، ابلاغ کنم. لزومی به گفتن

۱. مولائی عبدالله (۸۳-۱۹۳۵): دارای مشاغل مختلف در خارج از مراکش؛ در سال ۱۹۷۲ از طرف ملک حسن به عنوان نماینده ویژه انتخاب شد. از آن پس شایعاتی مبنی بر اختلاف میان او و ملک حسن پیدا شد. در سال ۱۹۷۴، طبق گزارشهای رسمی، به درخواست خودش، از مسؤولیت‌هایش برکنار شد.

ندارد که عروس، فوق العاده زیباست...

پرنسس مارگارت در سفری به اصفهان بیمار شد...

پرنسس مارگارت در سفری به اصفهان بیمار شد...

پرنسس مارگارت در سفری به اصفهان بیمار شد...

جمعه، ۱۸ مهر

... گزارش کردم که آیت الله میلانی تلفنی از اعلیحضرت به مناسبت

پزشک متخصصی که بعد از سکت قلبی وی برایش فرستاده بودند، تشکر

کرده است. یک مشت ناقص العقل سرسپرده او در ایران و پاکستان مرید او

هستند.

پرنسس مارگارت در سفری به اصفهان بیمار شد...

پرنسس مارگارت در سفری به اصفهان بیمار شد...

شنبه، ۱۹ مهر

پرنس خوان کارلوس و پرنسس سوفیا از اسپانیا دیشب وارد شدند.

امشب شام میهمان شاه بودند.

پرنسس مارگارت در سفری به اصفهان بیمار شد...

پرنسس مارگارت در سفری به اصفهان بیمار شد...

یکشنبه، ۲۰ مهر

ضیافت ناهاری به افتخار زوج اسپانیایی برپا کردم. نخست وزیر،

والاحضرت غلامرضا و چند وزیر دیگر نیز دعوت داشتند. همه چیز به خوبی

برگزار شد. قرار بود پرنس کارلوس بعد از ظهر به ملاقات شاه برود، متوجه

شدم که سفیر اسپانیا از کنار او تکان نمی خورد. پرنسس سوفیا، آهسته در

گوشم نجوا کرد که پرنس ترجیح می دهد تنها به حضور پذیرفته شود، این بود

که به شاه تلفن کردم و ترتیبی دادیم تا سفیر که مثل کنه بود، از پرنس جدا شود.

بعداً گفتگویی طولانی با والاحضرت شهناز داشتم و به او گفتم که شاه

ترجیح می دهد که او به اروپا برود و همانجایی سرو صدا ازدواج کند. و پس

از آن هر دو در اروپا بمانند. خدا حفظش کند، هیچگونه اعتراضی نکرد و من

از یک دردسر بسیار بزرگ نجات پیدا کردم...

پرنسس مارگارت در سفری به اصفهان بیمار شد...

پرنسس مارگارت در سفری به اصفهان بیمار شد...

دوشنبه، ۲۱ مهر

استوار نامه های سفیر واتیکان و داگلاس مک آرتور سفیر جدید

آمریکا به حضور شاه تقدیم شد. او برادرزاده ژنرال معروف است، و در

تمجیدش از پیشرفتهای ایران سنگ تمام گذاشت...

امشب جشن تولد علیاحضرت شهبانو بود که سی و یک ساله شده

است. پرنس و پرنسس اسپانیایی هم در جشن که تا ساعت ۲ صبح به طول

انجامید حضور داشتند...

پرنسس مارگارت در سفری به اصفهان بیمار شد...

پرنسس مارگارت در سفری به اصفهان بیمار شد...

چهارشنبه، ۲۳ مهر

سفرای پرتغال و سری لانکا استوار نامه هایشان را تقدیم کردند. سفیر

سری لانکا مرد هفتاد و شش ساله مسلمانی است که در حین سخنرانی چیزی

نمانده بود دندان مصنوعی اش را فرو بدهد. مجبور شد مدتی به آن ور برود،

در حالی که ما به دشواری می کوشیدیم جلوی خنده خود را بگیریم. سرانجام

موفق شد دندانش را جا بیندازد و ما هم نفسی به راحتی کشیدیم.

بعد از ظهر شاه قبل از شرکت در مراسم آغاز سال تحصیلی دانشگاه،

دیداری از میهمانان اسپانیایی به عمل آوردند. هنگامی که شاه برای اعطای

جوایز دانشجویان به روی صحنه رفت، از گوشه چشم دیدم که نخست وزیر و

تعدادی از وزیران به چای خوردن مشغول شدند. بلافاصله کسی را فرستادم تا

به آنها تذکر بدهد چون درست در مقابل شاه نشسته بودند، به هیچ وجه از این

اقدام من خوششان نیامد. در هیچ کجای دنیا چنین رفتاری قابل تحمل نیست. فردا عازم آمریکا هستیم.

شنبه، ۳ آبان

بهرتر است بنشینم و گزارش مختصری از جریان سفر را بنویسم، هر چند جز چند یادداشت کوتاه و چند برنامه رسمی، چیز دیگری برای کمک به حافظه‌ام ندارم. سفرمان کوتاه ولی دلپذیر بود. هم در رفتن و هم در بازگشت یک شب در پاریس ماندیم... سفر با سه روز اقامت در نیویورک شروع شد، در آنجا شاه در گردهمایی از باب جراید آمریکا و سرمایه‌داران شرکت کرد، همچنین در کمیته‌ای که توسط شرکتهای بزرگ آمریکایی تشکیل شده بود که امیدوارند کنفرانسی در زمینه سرمایه‌گذاری در ایران برگزار کنند... ملاقاتی که بیش از همه در ذهنم مانده، و تأثیر به‌سزایی بر همه گذاشت، ملاقات اعضای شورای روابط خارجی نیویورک با شاه بود. این شورا از گلهای سرسبز جامعه آمریکا تشکیل شده است: سیاستمداران زبده، دیپلماتها، صاحبان صنایع و مدیران مطبوعات. جلسه به همت جان مک کلوی یکی از دوستان وفادار ایران تشکیل شد. شاه تحلیلی از اوضاع خاورمیانه عرضه کرد و خواسته‌هایش را از حکومت نیکسون و جامعه آمریکا برشمرد.

از نیویورک به ویلیامز بورگ رفتیم و شب بی‌حادثه‌ای را گذرانیدیم. شاه مدتی در شهر قدم زد. صبح روز بعد با هلیکوپتر عازم واشینگتن شدیم که مورد استقبال باشکوهی قرار گرفتیم و سخنرانی پرزیدنت نیکسون را شنیدیم که بسیار بلیغ بود و پراز تمجید از شاه. در ملاقات پرزیدنت نیکسون و اعلیحضرت حضور نداشتم... ولی بعداً گزارش دقیقش را شنیدم.

شاه بروز داد که در ملاقات با نیکسون در مورد نیاز افزایش درآمدان از طریق بالابردن تولید نفت تأکید کرده است. رئیس جمهور یکی از مشاورانش به نام پیتر فلانگان را مأمور کرده تا موضوع را با اعضای امریکایی کنسرسیوم مطرح سازد. سپس شاه مسئله تولید اضافی نفت بیشتر از سقف تعیین شده توسط کنسرسیوم را عنوان کرده که قرار است در ازای آن کالاها و خدمات امریکایی توسط ما در بازار به فروش برسد. نیاز ایران به آموزش ۱۲۰ تن از خلبانان ما در آمریکا در کنار آموزش تکنیسین‌هایمان و نیز درخواستمان برای اعزام گروهی مکانیک آمریکایی به ایران، جهت سرویس ناوگان هواپیماهای فانتوم مورد بحث قرار گرفت.

و سرانجام شاه گله کرده که با بهره ۸ درصد برای ما دشوار است که اعتبار آمریکا را برای خرید تسلیحات نظامی بپذیریم.

آن شب یک بار دیگر پرزیدنت نیکسون در مراسم شامی که به افتخار شاه برگزار شد، تعریف مفصلی از او به عمل آورد. هنگامی که گفت: "...موفقیت‌های اعلیحضرت همایونی در کشورشان تاکنون و آنچه از این پس به انجام خواهند رساند حقیقتاً برازنده لقب شاهانه است." من واقعاً احساس غرور کردم.

روز بعد ناهار میهمان اگنیو معاون رئیس جمهور بودیم. او آدمی است با قیافه بسیار معمولی که چندان محبوب هم نیست، با چشمانی ریز و چهره‌ای گوسفندوار و نه چندان باهوش. قیافه‌اش امتیازی برای او به حساب نمی‌آید ولی مرد عاقل و پراطلاعی است...

روز بعد شاه ملاقاتی دوفترة با نیکسون داشت که دو ساعت به طول انجامید، و پس از آن با هواپیمای "چارتر" به پاریس پرواز کردیم. شاه در

ولیعهد برگزار شد. یحیی خان به او یک اسب هدیه کرد. ولیعهد لباس محلی پاکستانی‌ها را پوشیده بود، که بسیار به او می‌آمد. نوازندگان پاکستانی در تمام مدت می‌نواختند. و سرانجام همگی برای زیارت عازم مشهد شدیم. روز فوق‌العاده‌ای بود. به موقع برای شرکت در مراسم جشن تولد در کاخ ملکه مادر به تهران برگشتیم.

شنبه، ۱۰ آبان

خیلی زود از خواب بیدار شدم چون قرار بود ساعت ۷/۵ در فرودگاه شرفیاب بشوم. ساعت ۸ شاه و یحیی خان با هواپیما عازم پایگاه هوایی وحدتی در نزدیکی دزفول شدند تا شاهد یک مانور هوایی باشند. من در تهران ماندم ولی ظاهراً نمایش فوق‌العاده‌ای بوده است. مارشال رحیم خان، فرمانده جدید نیروی هوایی پاکستان سرشار از تعریف و تمجید بود.

تلگرافی از آمریکا دریافت کردم حاکی از این که شرکتی به نام پلانت اعلام کرده است طبق قراردادی در ازای فروش نفت ایران به آمریکا تسلیحات و سایر لوازم مورد نیاز را به ایران می‌فروشد. این دروغ محض است زیرا به این شرکت گفته بودیم که چنین قراردادی قابل اجرا نیست. مدیریت آنها با ما تماس گرفت و پیشنهاد کرد که ما می‌توانیم از موقعیتمان استفاده بکنیم و سهمیه ویژه‌ای از واردات نفت در آمریکا را بدست بیاوریم که در آن صورت پلانت نفت ما را بربایمان بفروشد. این پیشنهاد فی‌نفسه غیر عملی بود، چون اگر ما در موقعیتی بودیم که چنین سهمیه‌ای به دست بیاوریم، به یک شرکت امریکایی برای فروش آن نیازی نداشتیم. چنانچه پلانت، آن طور که زمانی لاف زده بود، می‌توانست از طریق ارتباطاتش برای ما این

سهمیه را بدست آورد، وضعیت شکل دیگری پیدا می‌کرد. لیکن نیکسون پیشنهاد آنها را رد کرد، با این منطق که با پذیرفتن پیشنهاد آنها خود را در مقابل اتهام فساد قرار می‌دهد. در نتیجه شاه تمام گفتگوها را با شرکت پلانت قطع کرد و در عوض به دنبال یک معامله مستقیم دولت با دولت رفت. از این رو زمانی که جزئیات خبر صبح را به اطلاع او رساندم از خشم سرخ شد. دستور داد از طریق دکتر فلاح تحقیق کنم ماجرا از چه قرار است. طبق دستور عمل کردم و در نتیجه شاهد عکس العمل دکتر فلاح در مقابل تحقیقم بودم به وضوح متقلب شده بود.

بغداد برنامه رادیویی ضد ایران خود را قطع کرده است. احمقها سرانجام به عبث بودن جنگ تبلیغاتی‌اشان پی بردند.

یکشنبه، ۱۱ آبان

باران سنگین سفر شکار شاه و یحیی خان را به شمال لغو کرد... پیشنهاد کردم حال که امکان پرواز نیست با اتومبیل بروند ولی یحیی خان گفت که رانندگی برای حالش خوب نیست. خودش را هم فیلد مارشال می‌نامد! بر خلاف او، شاه سخت مشتاق رفتن بود...

دوشنبه، ۱۲ آبان

در حدود یکساعت و نیم شرفیاب بودم در حالی که در تمام این مدت نخست وزیر بیرون در انتظار نوبت ایستاده بود. قبلاً در دفترم با او ملاقات کرده بودم و حالش حسابی خراب بود، از بدی اوضاع مالی و ۸۰۰ میلیون دلار کسر بودجه برنامه عمرانی چهارم می‌نالید. شک دارم عرضه انجام کاری

را داشته باشد. شاه در حیرت بود که چطور مصاحبه‌ای که با نیوزویک کرده بود هنوز چاپ نشده است: "شاید مقامات امریکایی جلوی چاپش را گرفته‌اند، چون در آن گفته‌ام که شوروی از نظر ما دیگر خطری محسوب نمی‌شود." عرض کردم به نظرم بعید می‌رسد، "اعلیحضرت در امریکا مصاحبه‌هایی فرمودند که حاوی اظهار نظرهای شدیدتری بود. و همه آنها از چند کانال تلویزیونی پخش شد."

یکشنبه، ۱۸ آبان

...سفیر انگلیس امروز بعد از ظهر به دیدنم آمد. تمام تلاشمان را کردیم تا مشکلات موجود در راه معامله ۵۰ میلیون لیره‌ای خرید موشک را حل کنیم. دستور داشتم به او خاطر نشان کنم که شاه پیشنهاد کرده بود که انگلیس‌ها از تولید نفت لیبی بکاهند تا درآمد دولت لیبی که اعلام کرده یک معامله ۱۵۰ میلیون لیره‌ای خرید اسلحه را با انگلستان لغو کرده است، کاهش پیدا کند. سفیر انگلیس لبخندی زد و گفت که پیش بینی‌های شاه بدون استثناء صحیح از آب درمی‌آیند. سپس به مسئله جزایرتنب و ابوموسی پرداختیم. سفیر گفت، "ما بنا بر قول و قرارهایمان در قبال شیخ شارجه و رأس الخیمه متعهدیم، معهدا تشویقشان می‌کنیم تا با ایران به نوعی توافق برسند، مشروط بر این که شما هم اشغال جزایر را موکول کنید به توافق طرفین و یا اجازه آنها و ادعای پس گرفتن جزایر را بر مبنای حق قانونی نداشته باشید." خوب این منطقی است، اگر هر راه دیگری را برگزینیم با عربها درگیر خواهیم شد...

دوشنبه، ۱۹ آبان

شرفیاب شدم. گزارش ملاقات دیروزم را با سفیر انگلیس به عرض رساندم. وقتی به اظهار نظرش در مورد جزایر رسیدم شاه منفجر شد و گفت: "غلط زیادی کرده است. این جزایر متعلق به ما هستند." گفتم، "ما باید عملی فکر کنیم. هدف اصلی اعلیحضرت در اشغال جزایر تقویت قدرت دفاعی ما در خلیج فارس است. اعلیحضرت قبلاً اعلام کرده بودند که اگر نفتی در این جزایر پیدا بشود بین ما و عربها تقسیم خواهند کرد. بنابراین هدف ما اشغال است نه مالکیت." شاه اظهار نظری نکرد ولی متوجه شدم که حرفهایم چندان خوش آیند نبوده است. سپس درباره نظر سفیر درباره موشکهای راپیر گزارشی دادم که سفیر عقیده دارد این یک معامله بازرگانی معمولی نیست و پیشنهاد می‌کند که دولت‌های ما به نوعی توافق محرمانه در این باره برسند، و قید کرده است که اگر بریتانیا احساس کند که ما قادر به حفظ اسرار فنی آنها نیستیم معامله را لغو خواهند کرد. شاه این پیشنهاد را رد کرد.

سفیر انگلیس بعد از ظهر به دیدارم آمد و من واکنش شاه را به اطلاعش رساندم. گفتم، "دولت ما به خصوص نسبت به اسرار محرمانه این سلاح خیلی حساس است، چون در دراز مدت مشخص نیست نزدیکی شما با شورویها تا کی پیش برود. البته شما متفق ما هستید، و ما مطمئنیم که چنین نزدیکی امکان‌پذیر نیست، و حتی غیر ممکن است."

مک نامارا وزیر دفاع سابق آمریکا و رئیس فعلی بانک جهانی ناهار میهمان شاه بود. از پیشرفتهایی که در ایران صورت گرفته حقیقتاً شگفت‌زده شده بود و آماده است که وامی معادل ۱۰۰ میلیون دلار به ما بدهد. نخست وزیر هم سر ناهار حضور داشت. بیچاره حسابی پکر بود.

سه شنبه، ۲۰ آبان

شرفیابی. گزارش آخرین ملاقاتم را با سفیر انگلیس به عرض رساندم. شاه گفت: "ما نمی توانیم دفاع خلیج فارس را به هوی و هوس انگلیسیها یا به علاقه شان به فروش نوعی موشک خاص متکی کنیم. ماده ای که پیشنهاد می کنند باید از قرارداد حذف شود." بلافاصله پس از بازگشت به دفترم با سفیر انگلیس تماس گرفتم و موقعیتمان را برایش تشریح کردم گفت: "فراموش نکنید که این برای ما معامله بزرگی است. و اهمیتش بیش از آن است که از تحویل سلاحها به شما خودداری کنیم. و این حقیقتاً برای شما تضمین محکمی است." قانع نشدم و از او خواستم بار دیگر فردا به دیدنم بیاید.

شاه مدتی را صرف انتقاد از اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه کرد. او اطلاع دارد که روابط ما چندان حسنه نیست و احتمالاً انتظار داشت که من هم در این انتقاد نظرم را بیان کنم... اما در عوض من از او دفاع کردم و فکر می کنم کارم درست بود. از قیافه شاه تشخیص دادم که از عکس العمل من حیرت کرده است.

چهارشنبه، ۲۱ آبان

کاردار انگلیس حوالی ساعت ۸ به ملاقاتم آمد و به مراتب از سفیرش در ارتباط با موافقتنامه تسلیحاتی ما با انگلستان مطلعتر و فصیحتر بود. او بر چهار نکته تأکید داشت:

- اولاً تبصره عدم تحویل در موافقتنامه چنان مبهم است که یک در هزار هم امکان اعمالش نمی رود.

- ثانیاً مشخصات فنی ای که انتظار داریم موشکها واجد باشند به گونه ایست که تنها در صورتی که بخواهیم موشکهای راپیر را از میدان رقابت خارج کنیم معنی پیدا می کنند. (در این مورد حق با اوست، چون در حقیقت سیستم کرویتال فرانسوی که در هر شرایط جوی عمل می کند مورد نظر ماست).

- ثالثاً راپیر برای هواپیماهایی است که در ارتفاع کم پرواز می کنند و این هواپیماها در هوای نامساعد پرواز نمی کنند. از این رو ضرورتی ندارد که این نوع سیستم موشکی در هر نوع شرایط جوی قابل استفاده باشد.

- رابعاً در هر صورت می توان به راپیر ابزاری افزود که آن را قادر سازد در هر شرایط جوی عمل کند.

در شرفیابی امروز صبح گزارش این مذاکرات را بازگو کردم. شاه دستور داد مسؤولین ارتش را در جریان بگذارم و تأکید کنم از انگلیسیها ضمانتی بخواهند مبنی بر این که ما را با ابزار اضافی برای هر نوع شرایط جوی مجهز کنند.

سران کشورهای عربی تبریکاتشان را به مناسبت آغاز ماه رمضان برای شاه ارسال داشته اند. البکر، رئیس جمهور حرامزاده عراق، ما را برادر خطاب کرده است.

یکشنبه، ۲۵ آبان

ساعت یازده صبح امروز از سفر کوتاهی به شیراز، بندر لنگه و کیش بازگشتیم. شاه بدون مقدمه تصمیم به این سفر گرفت و روی هم رفته ارزشش را هم داشت... من تنها همسفر او بودم و لحظه ای از کنارش دور نشدم. شبها

در شیراز می‌خواهیدیم و روزها به مکانهای مختلف سفر می‌کردیم. یک روز به لنگه و از آنجا برای پیک نیک به کیش رفتیم. در کیش مشغول ساختن یک کاخ سلطنتی هستیم، که تنها برای سرگرمی هم نیست. کیش در قلب خلیج فارس واقع شده و اگر شاه بتواند سالی یکی دو ماه را اینجا بگذراند تأثیر خوبی خواهد داشت.

سرناهار پیک نیک در مورد سیاست شاه در خلیج فارس بحث کردیم. شاه می‌گفت، "اگر من آدم عوامفریبی بودم زحمت برقراری صلح در خلیج فارس را به خودم نمی‌دادم، بلکه برعکس مثل ناصر مرتب انگشتم را در هر لانه زنبوری فرو می‌کردم. کار من صحیح‌تر است چون خلیج دریایی ایرانی است و ما در هر دو کرانه آن دارای حقوق قانونی هستیم. ولی چنین سیاستی ما را به کجا می‌کشاند؟ جنگ روانی بر علیه عربها، درگیری با ملی‌گرایان عرب، مخارج هنگفت، و تازه نتیجه‌اش چه؟ ابرقدرتها هرگز نخواهند گذاشت ما به چاههای نفت عربها دسترسی پیدا کنیم، دست کم بدون درگیری‌های شدید این کار امکان ندارد." پاسخ دادم، "حکومت‌هایی که در داخل کشورشان موفق نبوده‌اند به ماجراجویی‌های پر آب و تاب در خارج از کشور می‌پردازند تا توجه ملت را از کمبودهای داخلی منحرف کنند. برعکس، اعلیحضرت می‌توانند از موفقیت‌های واقعی در داخل کشور به خود بیالند، به شکر پروردگار، ایران دارای منابع طبیعی غنی و پرباری است و اعلیحضرت این امکان و قابلیت را دارند که آن را به کشوری پیشرفته و فوق‌العاده تبدیل کنند. موفقیت شما در این زمینه تضمین شده است. پیش از آن که حتی فکر اعمال نفوذ به نقاط دیگر خلیج فارس را بکنیم، بهتر است داخل کشورمان را آباد کنیم. مثلاً از سالها پیش زمانی که من نخست وزیر

بودم، شروع به ساختن جاده‌ای ساحلی کردیم که بوشهر را به چاه‌بهار متصل می‌کرد. پس از گذشت این همه سال، هنوز جاده از بندر لنگه جلوتر نرفته است... شاه در پاسخ گفت در بازگشت به دولت دستور بده کار را از سر بگیرند. از طرف دیگر وقتی که مسئله ماهیگیرهای محلی و زد و بندهایشان را با دکتر ایادی^۱ و ارتش عنوان کردم شاه حرفی نزد. هرکاری که ارتش می‌کند از نظر شاه بی‌اشکال است.

پنجشنبه، ۲۹ آبان

شاه حقیقتاً پرکار است، امروز از برنامه کاری سبک ما گله می‌کرد. عرض کردم: "پیری دارد بالاخره بسراغم می‌آید. چون چند روز گذشته به دلیل چشم درد قادر به کار کردن نبوده‌ام." تجویز کرد ویتامین A بخورم و افزود: "خود من هم وضعم بهتر نیست چون در چند روز گذشته با هیچ زنی طرف نشده‌ام. ظاهراً داریم پیر می‌شویم." بعداً سری به والاحضرت شهناز زدم. از دیدن او که این چنین محو عشق این پسرک شده و مورد بی‌مهری پدرش قرار گرفته است حقیقتاً دلم سوخت.

۱. سازمان شیلات جنوب که در سال ۱۹۶۳ بنیاد گذاشته شد با همکاری همه جانبه سازمان تعاونی ارتش و سایر ادارات دولتی فعالیت می‌کرد. هدف اصلی این سازمان کمک به ماهیگیرهای مفلوک جنوب بود. سپهد ایادی، پزشک مخصوص شاه که از قبل مشاور سازمانهای تعاونی ارتش بود، سازمان شیلات جنوب را مثل ملک شخصی‌اش اداره می‌کرد که کلاً به ضرر ماهیگیران جنوب بود.

شنبه، ۱ آذر

بعد از شرفیابی روزانه‌ام، سفیر عربستان سعودی را به حضور پذیرفتم که پیغامی از طرف پادشاهش برای شاه داشت و از این بابت هم بسیار آشفته بود. ظاهراً یمن جنوبی با کمک تکنیسین‌های چینی و روسی، اکنون به سلاحهای مدرنتری مجهز شده و قادر است به عربستان حمله کند. پایگاه هوایی غظان در خطر است و آنها به چهار آتشبار جدید توپهای ضد هوایی نیازمندند. بلافاصله به شاه زنگ زدم، و پیشنهاد کردم اگر تمایلی به همکاری ندارد به آسانی می‌توانم سفیر را دست به سر کنم، اما در غیر این صورت باید بلافاصله شرفیاب شود. شاه بلافاصله او را به حضور پذیرفت و سفیر از خوشحالی در پوست نمی‌گنجید.

یکشنبه، ۲ آذر

شرفیابی... پرسیدم آیا دانشگاه تهران اجازه دارد در یک برنامه مشترک تحقیقاتی با دانشگاه اسرائیل در اورشلیم همکاری کند. شاه پیشنهاد کرد بهتر است چند روزی صبر کنیم ببینیم اوضاع عربها و اسرائیل به کجا می‌رسد؟ سؤال کردم، آیا منتظر بروز جنگ دیگری بین عربها و اسرائیل است؟ در پاسخ گفت با تحریکات بی‌وقفه ناصر... اسرائیل چاره دیگری ندارد. فکر می‌کنم در این مورد به اطلاعاتی سری دسترسی دارد.

دوشنبه، ۳ آذر

شرفیابی... یک بار دیگر مسئله والاحضرت شهناز را مطرح کردم. شاه از انتخاب شوهرش که به نظر او هیپی پرمدعایی است، سخت عصبانی است.

می‌گفت: "به عنوان پدر ممکن است اشتباهات دخترم را ببخشم، اما در مقام شاهنشاه ایران هرگز نمی‌توانم یک بیکاره را به عنوان دامادم بپذیرم. معنی اش این است که در مقابل بی‌عفتی و بی‌اخلاقی چشم پوشی می‌کنم." حرف درستی است و نمی‌توان با آن مخالفت کرد... سپس نخست وزیر و چند تن از وزرای مسؤل بودجه شرفیاب شدند. شنیدم که جلسه پر تشنجی بوده است، تا حدودی من نیز در این باره مسؤلم.^۱

سفرای یوگسلاوی و آمریکا به دیدنم آمدند. سفیر یوگسلاوی به وضوح از شوروی‌ها و جاه طلبی‌های امپریالیستی آنها انتقاد می‌کرد. دو مسئله مورد علاقه شاه یعنی امکانات بازاریابی برای نفت ایران در آمریکا و تمایل‌ها را برای خرید هواپیماهای جدید با سفیر آمریکا در میان گذاشتم. خطوط کلی سیاست شاه را در قبال افغانستان و خلیج فارس بر شمردم: گفتم که شاه واقع بین است و علاقه‌ای برای اعمال ستیزه جویانه به این نیت که مردم را تحت تأثیر قرار دهد، ندارد بلکه مشتاق است جانشینش بر یک کشور آزاد و پیشرفته و مستقل واقعی حکومت بکند. و به هیچ وجه مایل نیست با اعمال بیهوده و خطرناک موقعیت ایران را به خطر بیندازد. سفیر گفت که خود او و به طور کلی آمریکا به این حقایق واقفند و سیاستهای شاه در آمریکا با احترام بسیار روبروست و او را نمونه یک رهبر واقعی می‌دانند. من افزودم که شاه برای جلب ملت احتیاجی ندارد برای خود تبلیغ کند. او این مردم را به همان خوبی

۱. این اشاره حاکی از این است که علم بر علیه هویدا و کابینه او و بی‌کفایتی آنان در تنظیم بودجه با شاه صحبت کرده است. اما هیچکس، حتی علم هم جرأت نداشت به شاه تذکر بدهد که ریشه تمام این مشکلات بودجه روه افزایشی است که به ارتش اختصاص داده شده است.

می شناسد که ملت او را. سفیر هم با من در این مورد موافق بود و در کمال تعجب به من گفت، "به شاه بگویید که من از جمله ارادتمندان ایشان هستم."

چهارشنبه، ۵ آذر

شرفیاب شدم. بار دیگر در مورد والا حضرت شهناز با اعلیحضرت صحبت کردم. والا حضرت مایل است به اتفاق جهانبانی به امریکا برود ولی پول ندارد. شاه اظهار نظر کرد که او جز ژنو حق ندارد به هیچ کجای دیگر برود، در غیر این صورت به کلی طرد خواهد شد. مبلغ محدودی پول در سوئیس برای او گذاشته شده که فقط با امضای شاه دریافت می شود. در حقیقت دخترک بیچاره مستأصل است...

بعد از ناهار با والا حضرت شهناز و جهانبانی ملاقات کردم و تصمیم شاه را به اطلاعشان رساندم. والا حضرت بسیار متأثر شد. جهانبانی، که انیشتین هم نیست بی درنگ مشغول برنامه ریزی ازدواجشان شد. به آنها گفتم حقیقتاً این هیپی بازیها و این مزخرفات هم اندازه ای دارد. باید مرد و مردانه دنبال کاری گشت و شغلی پیدا کرد و زندگی را گرداند. در لحظه ای که از بی پولی گرسنه بمانید همه چیز را فراموش می کنید عشق را هم همینطور. به نظر نمی آمد که نصایح من مؤثر واقع شده باشد.

پنجشنبه، ۶ آذر

...برای شام به کاخ ملکه مادر دعوت شدم. میهمانان آلبانیایی ما، لکا

پادشاه سابق آلبانی و مادر و خاله اش هم حضور داشتند. ۱ مردک بیچاره امیدوار است که شخصاً کاری را شروع کند و شاه هم دستور داده به او کمک شود.

جمعه، ۷ آذر

...اختلاف میان یمن جنوبی و عربستان سعودی روز به روز جدی تر می شود و سعودی های بی کفایت بازنده این ماجرا هستند. سر شام جریان را با شاه در میان گذاشتم و وی با پیشنهاد کمک ما به سعودی ها موافقت کرد. شاه از مقاله ای که اخیراً در تایمز مالی منتشر شده و از تقویت نیروی نظامی ما انتقاد کرده است، بسیار عصبانی بود. گفت: "این حرامزاده ها باید بدانند که اگر قدرت ما نبود، حتی عراق مفلوک هم ما را لقمه چپش می کرد... بی تعارف به انگلیسی ها بگو که اگر ما چنین روشی را در پیش بگیریم اولین قربانی، قرارداد تسلیحاتی ما با کشور خودشان خواهد بود." سفیر انگلیس در سفر است، لیکن پیام شاه را از طریق نماینده امنیتی شان در ایران ارسال خواهم کرد. از آنجا که مذاکرات فعلی در مورد موشکهای راپیر چیزی در حدود ۱۲۰ میلیون لیره برای آنها ارزش دراد، حتماً این خبر تکانشان خواهد داد...

یکشنبه، ۹ آذر

شرفیابی. گزارش دادم که پس از اصرار و ابرام فراوان بالاخره

۱. اعلیحضرت لکا (که از این لقب استفاده می کرد ولی هرگز پادشاهی نکرده بود) در این زمان نماینده یک کارخانه اروپایی وسایل برقی بود.

والاحضرت شهنواز رضایت داد که بدون ازدواج با جهانبانی به ژنو برود. شاه گفت: "وقتی دستورات مرا ابلاغ می‌کنی سعی نکن وقتت را در قانع کردن او تلف کنی." لزومی ندیدم اشاره کنم که اگر فقط دستور او را ابلاغ می‌کردم والاحضرت بی‌درنگ سرپیچی می‌کرد و ما با یک ماجرای دیگر روبرو می‌شدیم. وظیفه من در مقام یک نوکر انجام اوامر شاه است، نه جار و جنجال به راه انداختن بر سر زحمتی که در اجرای این اوامر متحمل می‌شوم.

اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه، اعلیحضرت و پادشاه سابق آلبانی را فردا شب به شام دعوت کرده است. اما، یادآوری کردم که تقارن فردا شب با شب احیاء، برای برگزاری این مراسم قدری نامناسب است. در میان افسران تعداد بسیاری افراد متعصب مذهبی وجود دارد، و چه بسیار احمقهای دیگر در میان سربازان، بنابراین ضیافت دادن در این شب خطر بزرگی است. شاه موافقت کرد و دستور داد تاریخ مهمانی را عوض کنیم. وقتی خبر را به اردشیر زاهدی دادم حقیقتاً ناراحت شد...

شام میهمان والاحضرت فاطمه بودیم. شاه همچنان از مقاله تایمز مالی عصبانی است، اما در تمام مدت می‌کوشید خود را بی‌تفاوت نشان بدهد. عرض کردم، "اگر تا این اندازه بی‌اهمیت است، پس چرا این همه در باره‌اش صحبت می‌شود؟" توضیحی نداد و من احساس می‌کنم با وجود نخست وزیر در سر میز اشتباه کردم چنین حرفی زدم.

دوشنبه، ۱۰ آذر

علی رغم جسارت دیشبم شاه با روی خوش مرا پذیرفت. خانم

لمبتون کتابی در باره اصلاحات ارضی در ایران نوشته است. او زمان درازی است که با ایران آشناست و قبلاً هم کتابی در باره مالک و زارع نوشته بود. اما در کتاب اخیرش از ارسنجانی و علی امینی تعریف می‌کند. وزیر تعاون و امور روستاها از من خواست به شاه بگویم اگر اجازه بفرمایند او می‌تواند تمام نسخ کتاب را از ناشر بخرد و خانم لمبتون را وادار کند که در این مورد تجدید نظر و این بخش از کتاب را حذف کند. شاه با عصبانیت گفت، "عجب مزخرفاتی." این پاسخ که حاکی از ذکاوت شاه است باعث خوشحالی من شد، پیشنهاد وزیر مطلقاً چرند است و فقط به قصد چاپلوسی بیان شده بود، محال است آدمی مثل او بتواند متنی را که انتشارات دانشگاه آکسفورد چاپ کرده تغییر بدهد...

از شاه پرسیدم فردا روز قتل حضرت علی (ع) است آیا قصد کار کردن دارد. پاسخ او تکلیف مرا روشن کرد. به این ترتیب برنامه اسب سواری فردا لغو شد.

سه شنبه، ۱۱ آذر

...به هر صورت امروز روز تعطیل است، در نتیجه قدری بیشتر در رختخواب ماندم... سپس شرفیاب شدم شاه دستور داد قرارداد مخابرات را به مرحله نهائی برسانم. امروز بعد از ظهر در منزل جلسه‌ای با شرکت افراد

۱. خانم ک. اس لمبتون: استاد زبان فارسی در دانشگاه لندن، ۷۹-۱۹۵۳، محقق برجسته که کتاب "مالک و زارع" او (چاپ لندن ۱۹۵۳، که اخیراً در سال ۱۹۹۱ تجدید چاپ شده است) یک مرجع ارزنده به شمار می‌آید.

مربوطه تشکیل شد و در این باره بحث کردیم. پس از مذاکرات طولانی سرانجام به توافق رسیدیم. سپس دکتر امینی را به حضور پذیرفتم، این نخست وزیر سابق شخص بسیار زیرکی است، اما به قول معروف، "دشمن دانا به از نادان دوست". تمام تلاشم را کردم تا دلش را به دست بیاورم، و روابطش را با شاه بهبود ببخشم. در سلام چهارم آبان حضور داشت و اکنون تقاضای شرفیابی دارد.

شام در کاخ ملکه مادر. شهبانو از من رمز ادب و تشریفاتی بودنم را جویا شد، عرض کردم:

شاه اگر لطف بی عدد راند

بسند باید که حد خود داند

فکر می‌کنم شاه از این پاسخ خوشش آمد.

جمعه، ۱۴ آذر

امروز صبح با معشوقم اسب سواری کردم. چه صبح دلپذیری و چه همراه دلپذیرتری. سه ساعتی در کوهها راندم. ای کاش سی ساعت بود.

ناهار با شاه صرف شد که از من خواست از دکتر فلاح پیرسم جریان شرکت پلانت پس از مذاکراتش با براونل - مشاور حقوقی پلانت و دادستان آمریکا در دوره ریاست جمهوری آیزنهاور - به کجا رسید. قبلاً در این باره شرح داده‌ام. در جریان قطع مذاکرات با پلانت و در اقدام برای به ثبت رساندن شرکت خودمان به منظور دریافت سهمیه واردات نفتی در امریکا، دکتر فلاح

قول داد به جای پلانت از خدمات براونل استفاده کند. اما تردید دارم که پلانت به این آسانی دست بردارد.

یکشنبه، ۱۶ آذر

...اواخر شب به شاه اطلاع دادم که والا حضرت شهناز مایل است قبل از رفتن به ژنو برای خداحافظی و دست بوسی شرفیاب شود. چاره‌ای نداشتم مجبور بودم پیام او را برسانم، متأسفانه چندان خوشش نیامد و با اکراه پذیرفت.

دوشنبه، ۱۷ آذر

امروز صبح هوشنگ انصاری وزیر اقتصاد به دیدنم آمد، و از اوضاع وخیم اقتصادی کشور، عدم علاقه بخش خصوصی به سرمایه‌گذاری، خطر تورم و تعدد دستگاههایی که می‌توانند سیاستها را تحت تأثیر قرار بدهند و از ناتوانی‌اشان در همکاری با یکدیگر می‌نالید. انصاری در موقعیت بدی گرفتار شده و نمی‌داند چگونه شاه را از چنین اوضاعی مطلع کند. تشویقش کردم حقایق را رک و پوست‌کنده و لو اینکه ناخوشایند باشد به شاه بگویند...

وقتی شرفیاب شدم دیدم شاه سر حال است - ظاهراً ملاقاتش با والا حضرت شهناز بهتر از آن بود که انتظار داشت.

...شاه امشب شام میهمان پرویز بوشهری^۱ بود. من هم شرکت کردم، و بنا به امر شاه ترتیب معامله‌ای را دادم که پادشاه سابق آلبانی درخواست کرده

۱. پرویز بوشهری برادر مهدی بوشهری (شوهر اشرف) به کار تجارت مشغول بود.

بود. شاه همچنان سرحال بود. از فرصت استفاده کردم و تقاضا کردم در مجازات اعدام افسرانی که به جرم قاچاق مواد مخدر محکوم شده بودند تخفیفی قایل شود، اما نتیجه‌ای نگرفتم. پاسخ این بود که، "اگر مسئله مربوط به افراد غیرنظامی بود، آنها را حتی می‌بخشیدم اما وقتی امنیت ملی مطرح است نمی‌توانم مذاکرات کنم." بی‌تردید حق با اوست...

سه شنبه، ۱۸ آذر

...شرفیابی... بار دیگر مسئله افسران محکوم را مطرح کردم و پیشنهاد کردم پرونده‌اشان برای بررسی به دادگاه عالی فرستاده شود. شاه گفت که چنین روشی تاکنون سابقه نداشته است چون احکامی که توسط دادگاه نظامی صادر می‌شود قطعی است و قابل ارجاع به دادگاههای غیرنظامی نیست. پاسخ دادم، "پس شاید بد نباشد این سابقه را به وجود بیاوریم." در مجموع، امیدوارم موفق شده باشم تخفیفی در مجازاتشان به وجود آورم، حداقل تا حدودی...

والاحضرت اشرف مرا به همراه گروهی از وزرا و مسؤولین نهضت مبارزه با بی‌سوادی به ناهار دعوت کرد. سه سال پیش اعلام کردیم که تا ده سال دیگر بی‌سوادی را در ایران ریشه کن می‌کنیم، اما طبق آمار فعلی در پایان این ده سال، ایران دو برابر حال حاضر بی‌سواد خواهد داشت...

چهارشنبه، ۱۹ آذر

شرفیابی... در مورد روشنفکران ایران صحبت کردیم... شاه گفت "عجیب است... هرکدام از آنها که در دستگاه دولت به مقامی رسیده نه تنها

دوستان و همکاران سابقش را لو داده بلکه علاقه شدیدی به اعمال زور و اتکاء به سازمانهای امنیتی از خود نشان داده است. ما چطور می‌توانیم این ملت را تربیت کنیم؟" در جواب می‌توانستم از کوره در بروم ولی در عوض عرض کردم که ما هنوز در این زمینه اولین گامها را هم برنداشته‌ایم که مسئله‌ای است مربوط به وظائف دولت و حقوق مردم. تحت توجهات اعلیحضرت، طبقات حاکم نه تنها سرمشق مردم نیستند و به آنها روحیه نمی‌دهند، بلکه تقریباً از هرگونه انتقادی نیز مصون هستند. هردوی ما خوب می‌دانیم که سیاستمداران و احزاب چگونه عمل می‌کنند، فقط کشور را به چند اردوگاه معارض تبدیل کرده‌اند. نمایندگان مجلس ما به جای رسیدگی به درد مردم، فقط تملق رؤسای حزب را می‌گویند. هیچکدام جوهر ندارند... و تمام ملت نیز از اراجیف بی‌معنی آنها باخبرند. مادر محاصره نوعی بی‌تفاوتی عمومی خزننده قرار گرفته‌ایم، نوعی بی‌علاقگی که روز به روز هم بیشتر می‌شود. درست است که برای پیش بردن مملکت باید دست به اقدامات خشن زد، اما اکنون که اوضاع در جهت صحیح روی غلطک افتاده، وقت آن رسیده است که دیکتاتوری قدری تخفیف پیدا کند و اعلیحضرت اجازه بفرمایند انتخابات تجلی واقعی آراء مردم باشد. لعنت بر جارو جنجالهای حزبی، بگذارید انتخابات واقعی و اساسی در هر سطحی، از انجمن‌های شهر گرفته تا ایالتی و ولایتی صورت بگیرد. رهبری اعلیحضرت این مملکت را از ورطه هرج و مرج نجات داده است، و پایه‌های حکومت محکم شده است. حالا وقت آن فرا رسیده که نگرانی‌های گذشته را کنار بگذاریم، و با تشویق مردم به اشتراک مساعی در حل و فصل مسایل واقعی اجتماع اولین پایه‌های تربیت آنها را فراهم بیاوریم... شاه با علاقه آشکار به سخنان من گوش داد اما در پاسخ گفت:

"اگر شبانه روز هشیار نباشیم، همین پایه‌ها هم ممکن است فرو بریزد." عرض کردم: "کاملاً درست است، همین بهترین دلیل برای مستحکم کردن ارکان کشور است، همانطور که اعلیحضرت همیشه آرزو داشته‌اند... امروزه هیچکس حتی بدخواه‌ترین افراد هم، از حمایت اعلیحضرت دست برنمی‌دارد چون می‌دانند همه چیز از جمله منافع فردی‌اشان هم به وجود اعلیحضرت بستگی دارد. باید از این فرصت استفاده بکنیم، به مردم سهمی در امور مملکت بدهیم، بگذارید حقیقتاً احساس کنند به حساب می‌آیند. در طول حیات اعلیحضرت همه چیز با آرامش خواهد گذشت، اما اگر این تحول صورت نگیرد خدا می‌داند در سالهای آینده بر سر ملت ما چه خواهد آمد..." هرگز ندیده بودم شاه تا این حد مجذوب سخنانم شده باشد.

شام در کاخ ملکه مادر. همسرم سرانجام به من تذکر داد که امشب بیش از حد معمول نسبت به شاه تملق می‌گویم، از تیز بینی‌اش خوشم آمد، اما از رفتار خودم حقیقتاً شرمندم.

پنجشنبه، ۲۰ آذر

...مراسم سلام عید غدیر بود... وقتی سخنان شاه را هنگام صحبت با رؤسای مجلسین شنیدم، که کما بیش همان نظریات دیروز من بود، از ذوق در پوست نمی‌گنجیدم، به خصوص وقتی تأکید کرد که، "به مردم باید آزادیهای بیشتر داد، انتخابات در تمام سطوح باید با آزادی کامل صورت بگیرد، اعم از انتخابات انجمن شهر، ایالتی و ولایتی یا خود نمایندگان مجلس." کلماتش در گوشم صدای زیباترین موسیقی را می‌داد. من ممکن است به دموکراسی عقیده چندانی نداشته باشم ولی با وجود این مطمئنم که سیاست درست همین

است... در همین سخنرانی شاه اشاره مختصری کرد به اوضاع متزلزل مالی کشور و نیز لزوم تأمین بی‌قید و شرط بودجه دفاعی. ترس او از این است که فشارهای مالی مجبورمان کند از برنامه‌های اصلاحات اجتماعیمان عقب بیفتیم، اما مسئله دفاع اولویت قاطع را دارد. بدون داشتن مرزهای مطمئن، کشوری وجود نخواهد داشت که اصلاحش بکنیم.

جمعه، ۲۱ آذر

با معشوقم به سواری رفتم. صبح زیبایی بود. در شکارگاه سلطنتی فرح آباد، با انواع و اقسام جانوران برخورد کردیم، که بی توجه به حضور ما، همگی مشغول جفتگیری بودند. نرهای این جانوران عجب نیروی مردانگی قدرتمندی دارند. همانجا ناهار خوردیم.

امروز بعد از ظهر مراسم سان و رژه روز ارتش است. شاه با اسب از سربازان سان دید. ارتشبد جعفر شفق فرمانده سپاه یکم، افسر پیاده نظام که فرمانده رژه امروز است، از اسب به زمین خورد. چه آبروریزی افتضاحی. اسب بی‌سوار، بعد آمد و جلوی اسب اعلیحضرت به راه افتاد، از همه بدتر این که تمام ماجرا را تلویزیون به طور زنده پخش کرد. در جای دیگر افسری در حین رژه از جلوی جایگاه سلطنتی از صف خارج شد تا عریضه‌ای به دست شاه بدهد. مأمورین امنیتی جلوی او را گرفتند. بعداً معلوم شد که تنها خواهش این بود که او را به امریکا بفرستند تا الکترونیک بخواند. فردا صبح در یک دادگاه نظامی محاکمه خواهد شد و با خفت از ارتش بیرونش می‌کنند، مع‌هذا، با در نظر گرفتن دیسیپلین و سخت‌گیریهایی که در ارتش وجود دارد، اتفاق عجیبی بود.

از این حوادث که بگذریم رویهمرفته مراسم رژه به خوبی برگزار شد. رژه سپاهیان بهداشت و دانش و آبادانی - نیروهای ضربتی انقلاب سفید ما - به خصوص به دلیل حضور کثیری از دختران در میان آنها چشمگیر بود. ما همه باید به ارتشی که اعلیحضرت به وجود آورده‌اند افتخار کنیم، هر چند بهای بسیار گزافی خرج آن شده است...

شنبه، ۲۲ آذر

شرفیابی. بخش اول مذاکراتمان به شوخی و مسخرگی در باره شفقت بیچاره و اسبش گذشت. سپس به شاه از بابت شکوه مراسم دیروز تبریک گفتم. شاه پاسخ داد، "بله، معتقدم که ارتش ما مایه‌اش را دارد." به نظر می‌رسد که مذاکرات چهارشنبه قبل را به گوش جان شنوده است. مشهود بود که شاه مایل است چیزی در باره والا حضرت محمود رضا که ظاهراً، بار دیگر دسته‌گلی به آب داده است، بگوید. ولی پس از دو دلی فراوان منصرف شد و من هم به ادامه موضوع تشویقش نکردم.

یکشنبه، ۲۳ آذر

... قاچاقچیان مواد مخدر امروز اعدام شدند، سه نفر ارتشی و هفت نفر غیر نظامی...

دوشنبه، ۲۴ آذر

... ملاقاتی داشتم با سفیر مراکش که پیغامی از طرف ملک حسن آورده بود. او مجبور شده است که میزبان کنفرانسی از سران کشورهای عربی در

رباط باشد، ولی تمام تلاشش را به کار خواهد برد تا آن را به کنفرانس کوچکی از نمایندگان کشورهای اسلامی و نه فقط عربها تبدیل کند. در عین حال بسیار نگران اوضاع در عربستان سعودی و تحریکهای یمن جنوبی بود...

سه شنبه، ۲۵ آذر

شرفیاب شدم. شاه پس از شنیدن گزارشم از ملاقات با سفیر مراکش گفت، "به او بگویند که کشورش نباید هرگز چشم بسته آلت دست انقلابیونی قرار بگیرد که خواستار جنگی فوری بر علیه اسرائیل هستند. رجز خواندن و شعار دادن حرفی است، ولی اصرار به جنگ مقوله دیگری است. مراکش باید بسیار با احتیاط عمل کند..."

شاه ضمن اشاره به انتخاب سناتور انتخابی جدید تهران گفت، "با این شریف امامی اگر با قدرت عمل کنی، بسیار خوش اخلاق و خوشروست، اما به محض این که دهنه را قدری شل بدهی به کلی آدم متفاوتی می‌شود، و از سربزیری و اطاعت دیگر خبری نیست." عرض کردم، "بسیاری از ایرانیان چنین هستند. خدا را شکر که اکنون تحت حکومت اعلیحضرت قرار داریم و می‌توانیم مملکت را به دموکراسی واقعی عادت بدهیم. همانطور که در مراسم سلام هفته پیش اشاره فرمودید، هر کسی باید احساس کند که اعمالش، هر چند جزئی، در پیشرفت مملکت مؤثر است." اظهار نظری نکرد.

روز مادر است. با مادرم ناهار خوردم و برای سلامت وجودش دعا کردم.

شاه نامه‌ای به پرزیدنت نیکسون نوشته، و در آن نگرانی خود را از اوضاع عربستان سعودی ابراز داشته، و از کمک مشترک تهران و واشینگتن به

عربستان دفاع کرده است. در نامه آمده، دست ما به دلیل نیاز به بالا بردن تولید نفتمان بسته است. در این مورد امریکا، با پذیرش محصولات ما در بازار داخلی اش، می تواند به ما کمک کند...

چهارشنبه، ۲۶ آذر

سفیر امریکا بیمار است. در عوض کاردارش را پذیرفتم و نامه شاه را به او دادم و از مفادش مطلعش کردم. به یک شام خصوصی در سفارت دانمارک دعوت داشتم. تمام صحبت در باره اعدام قاچاقچیان مواد مخدر دور می زد و این که چه تأثیر مثبتی در غرب داشته است. اروپائیان حاضر در سر میز همگی آرزو می کردند ای کاش آنان نیز مرد قدرتمندی در کشورشان داشتند تا بتوانند جوانان مملکت را از چنین بلایی نجات دهد. دست بر قضا، امروز مصادف است با لغو قانون اعدام در انگلستان. تصمیم داشتم زیاد نمانم، اما با خانم زیباروئی که ظاهراً دوست سفیر بود، درگیر مکالمه ای بسیار طولانی شدم. وقتی ناگهان به ساعت نگاه کردم دیدم یک بعد از نیمه شب است و تمام میهمانان به احترام من صبر کرده اند تا من خدا حافظی بکنم و بعد بروند. بسیار شرمنده شدم.

شنبه، ۲۹ آذر

شیخ رأس الخیمه به دعوت وزیر امور خارجه ما، که امیدوار است با او بر سر استرداد جزایر تنب به توافقی برسد، در تهران است. من در حال حاضر امکان توافقی را نمی بینم، ضمناً شیخ خیلی محتاط است مبادا از طرف سایر

کشورهای عربی برای دادن خاک عربها به ایران، به خیانت متهم شود. عجب اهانتی! عربها فقط به دلیل این که امپراتوری انگلیس این جزایر را از ما غصب کرد، صاحب آن شده اند، و حالا چنان از آنها صحبت می کنند که گویی ارث پدرشان است.

دوشنبه، ۱ دی

طوری بهبود پیدا کرده بودم که بتوانم امروز صبح شرفیاب شوم. شاه با لطف احوالم را پرسید. عرض کردم علائم ورم معده و تب دیده شده ولی در حقیقت اضطرابهای عصبی مشکل اصلی است. حرفم را پذیرفت. و گفت، "فکر می کنی چرا من هر شب یک قرص خواب می خورم؟..."

اعلیحضرتین برنامه سفر به سن موریتس را در پیش دارند، یک غیبت چهل روزه از ایران. استدعا کردم جسارت مرا ببخشند، اما به نظر من خارج از ایران بودن برای زمانی به این درازی مناسب نیست. شاه گفت: "ولی هیچ کجا به امنیت سن موریتس نیست. به علاوه وقتی نخست وزیر می گوید که هارولد ویلسون و کاسیگین احترام زیادی برای ما قائلند و مایلند حسن نیتشان را به ما ابلاغ کنند، دیگر جای نگرانی وجود ندارد." عرض کردم: "دقیقاً همین دلایل است که مرا نگران می کند. و فراموش نفرمائید که علاوه بر بریتانیا و شوروی خطرهای دیگری هم ما را تهدید می کند. به عنوان مثال، آیا واقعاً می دانیم جو سیاسی داخل مملکت چیست؟" به نظر رسید قدری جا خورد ولی حرفی نزد...

سه شنبه، ۲ دی

شرفیابی. شاه از مذاکراتش با شیخ رأس الخیمه ناراضی است. سپس

اعلام داشت که، کسر بودجه، خرید موشکهای راپیر را غیرممکن می‌سازد. تازه همین دیروز از من خواسته بود که معامله را تمام بکنم و من بالاخره موفق شدم نمایندگان نیروی هوایی انگلیس را راضی کنم که با تمام خواستهای ما موافقت کنند. اما از این که شاه می‌خواهد خرید موشکها را به ترتیبی با افزایش تولید نفت ادغام کند، بسیار راضی هستم. نخست وزیر ما در لندن نیاز ما را برای تولید بیشتر نفت به هارولد ویلسون تأکید کرده بود. ویلسون پاسخ داده بود دولت انگلستان بر بخش خصوصی هیچگونه نفوذی ندارد از جمله بر شرکتهای نفتی. شاه گفت، اگر این طور است، چگونه انگلیسیها چنین حمایتی از بخشهایی مثل کارخانجات موشک راپیر می‌کنند؟...

کاردار انگلستان امروز بعد از ظهر به ملاقاتم آمد و من عدم رضایت شاه را از مذاکراتش با شیخ به اطلاعش رساندم... از عاقبت معامله راپیر بسیار ناراحت شد و به تصمیم ما اعتراض کرد. بلافاصله به او یادآوری کردم که این معامله بین ما و یک شرکت خصوصی است و ارتباطی به دولت انگلیس ندارد. بادش حسابی خوابید...

جمعه، ۵ دی

سواری زیبایی بود. آرزو کردم ای کاش تنها نبودم. دو کامیون در جاده فرح آباد تصادف کرده بودند و ترافیک را حسابی بند آورده بودند. صبر کردم، و در این فاصله نگاهی به زندگانی مردم این بخش فقیر نشین تهران انداختم. تمام خیابانهایی که به بزرگراه می‌خورند کثیف و خاکی هستند، چون امکان سر زدن شاه به این مکان وجود ندارد. صبح زود بود و پلیس راهنمایی هنوز سرکار نیامده بود، ولی یک پلیس تنها، که پی در پی سیگار می‌کشید، باد

در غبغب انداخته بود و چنان با مردم رفتار می‌کرد که گویی پادشاهی است در حضور رعایایش. چند مرد و زن چادری با بقچه‌های زیر بغل از حمام عازم خانه بودند... گروهی بچه دور هم جمع بودند. دخترها همگی چادر بر سر داشتند. طبقات بالای جامعه ما هرگز چنین ساعتی از خواب بیدار نمی‌شوند، دخترهایشان هم چادر سرشان نمی‌کنند. مردم دور چرخ لبو فروشی ازدحام کرده بودند. در گوشه خیابان چند سگ ولگرد و چند بچه لخت و عور لابلای زباله‌ها می‌لولیدند... سربازان وظیفه با سرهای تراشیده، شلوارهای بدقواره و پوتین‌های بی ریخت در کنار خیابان قدم می‌زدند و ظاهراً از تعطیل صبح جمعه‌شان لذت می‌بردند. هم کسالت آور بود و هم غم انگیز، صحنه‌ای از یک جامعه رو به توسعه. شاه شبانه روز تلاش می‌کند، به این امید که تا دهسال دیگر از بسیاری کشورهای پیشرفته جهان هم جلوتر خواهیم بود، هیچ تغییر و تحولی عطش پیشرفت او را سیراب نمی‌کند. اما هیچ مقنن خوش بینی زندگی را در این خیابانها تغییر نمی‌دهد. در روسیه هم مردم فقیر و عبوسند، چون حکومت آزادی را از آنان سلب کرده است. اما دست کم آدم نوعی تساوی اجتماعی، و تا حدودی بهره‌وری از منابع ملی را به چشم می‌بیند. همه مثل هم لباس می‌پوشند، وسایل نقلیه عمومی ارزان است، و بسیاری صاحب دوچرخه هستند، آدمهایی مثل من، پولدار و سوار بر کرایسلر امپریال، در یکی از مناطق فقیرنشین روسیه دیده نمی‌شود.

دوساعت و نیم سواری کردم و در تمام مدت به انقلاب اجتماعی قابل ملاحظه‌ای که شاه رهبری می‌کرد اندیشیدم، و این که نتیجه‌اش چه خواهد شد. راه بسیار سخت و دشواری در پیش روی ماست و در این مسیر ما به افرادی با وفاداری کامل، مهارت و شرافت زیاد نیاز داریم که ما را در این راه کمک

کنند، این قبیل افراد بسیار کم و نادرند...

شنبه، ۶ دی

شرفیابی... پیامهای تبریکی که از سران کشورهای بسیاری رسیده بود تقدیم کردم از جمله تلگراف تبریکی از پرنس و پرنسس مونا کو... شاه با خوشرویی گفت، "فکر می‌کنم حدود بیست سال پیش، در اولین سفرم به آمریکا بود که پرنسس گریس^۱ را به من معرفی کردند..."

دوشنبه، ۸ دی

شاه امروز صبح بسیار گرفته بود. علت را حدس زدم و پرسیدم آیا خبر سفر ناصر را به لیبی شنیده است؟ می‌گویند استقبال مردم از او به حدی بوده که از فرودگاه تا بنغازی چهار ساعت در راه بوده است؟ پاسخ داد که شنیده، هر چند که باید از بی بی سی شنیده باشد. یکی از کوتاهی‌های ما این است که اجازه نمی‌دهیم اطلاعات به زعم ما ناخوش آیند، منتشر شود، از این خبر یک کلمه در رادیو تهران نیامد...

سفیر آمریکا امروز بعد از ظهر به من تلفن زد و اطلاع داد که اوضاع در مرز عربستان سعودی و یمن جنوبی بهتر شده است، اما عربستان سعودی یک کشور ارتجاعی است و هر اتفاقی در آن ممکن است رخ بدهد... گفت، "اگر

اتفاقی در آنجا بیفتد، ما آخرین کسانی هستیم که خبردار می‌شویم، چون عناصر مترقی ما را حامیان حکومت قبلی می‌دانند، و از ما رو می‌گردانند." گفتم، "چشم شما و سازمان سیا روشن." سر انجام توافق کردیم که وزارت امور خارجه ما به سعودی‌ها توصیه کند که موقعیتشان را به امریکایی‌ها گزارش بدهند و از آنها کمک بخواهند.

سه شنبه، ۹ دی

امروز صبح ملاقاتی با نماینده اسرائیل داشتم. به او گفتم عمل اسرائیل در ربودن قایقهای اژدر افکن از بندر شربورگ فرانسه، شاهکار بود. گفت، "مهمتر از آن کلی وسایل رادار پیشرفته ساخت شوروی از مصری‌ها بدست آورده‌ایم. دو نوع از اینها را داریم و موفق شده‌ایم تمام اطلاعات دقیق تکنیکی آنها را که برای ردیابی هواپیماهای کوتاه پرواز است بدست آوریم"... ظاهراً مصری‌ها با قرار دادن این رادارها در بیمارستانهای ارتشی که پرچم هلال احمر داشته، خواسته بودند اسرائیلی‌ها را گمراه کنند. اما حیلۀ آنها کشف شد و اسرائیلی‌ها نیروهای ضربتی فرستادند تا ترتیب وسایل را بدهند. نمره بیست برای روحیۀ اسرائیلی‌ها...

۱. پس از جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۷، فرانسه موضعی به نفع اعراب اتخاذ و مانع ترخیص تعدادی قایق اژدر افکن شد که اسرائیلی‌ها قبلاً سفارش داده و بهای آن را پرداخته بودند. اسرائیلی‌ها ترتیبی دادند تا قایق‌ها، بدون اطلاع مقامات (رسمی) فرانسه، به اسرائیل برده شوند.

۱. گریس کلی Grace Kelly، هنرپیشه آمریکایی سینما در سال ۱۹۵۶ با پرنس رنیه حاکم موناکو ازدواج کرد و از آن پس به پرنسس موناکو ملقب شد. از اشاره شاه برمی‌آید که کلی پیش از ازدواجش با رنیه، از الطاف شاهانه بهره‌مند شده است.

چهارشنبه، ۱۰ دی

...تمام بعد از ظهر را در دفترم کار کردم. از جمله ملاقاتهایم، دیدار با چند آخوند بود که از هیچ نوع تملق و چاپلوسی در مورد شاه کوتاهی نکردند، تردیدی نیست که انتظار دریافت کمک مالی دارند.

۱۹۷۰

دی ۱۳۴۸ - دی ۱۳۴۹

بنا به روال هر سال شاه پیش از رفتن به سن موریتس ابتدا به وین رفت تا معاینات پزشکی سالیانه‌اش را انجام بدهد. در طول پرواز از تهران، او نگران مسئله‌ای بود که علم هنوز از آن اطلاعی نداشت (خاطرات، ۳۰ دی). دو روز بعد، خبر کودتای نافرجامی در بغداد انتشار یافت که از طرف ایران حمایت شده بود. در چند ماه گذشته، ساواک از توطئه‌ای حمایت می‌کرد که گروهی افسران ناراضی عراقی، که از موقعیت حکومت جدید حسن البکر ناخشنود بودند، ترتیب داده بودند. جمعی از افسران امنیتی عراقی - به رهبری صدام حسین - در حلقه توطئه گران نفوذ کردند و موفق شدند ملاقاتهای محرمانه آنها را روی نوار ضبط کنند. نتیجه این که کودتا به حمامی از خون منجر شد (خاطرات، ۳ و ۶ بهمن). یکی از رهبران کودتا، به نام ژنرال عبدالغنی راوی موفق شد به ایران فرار کند. روابط میان ایران و عراق، که در همان هنگام هم متزلزل بود، به تیره‌ترین زمان خود رسید.

نماینده سازمان ملل در بحرین پس از مشاوره با سران منطقه، گزارش داد که مردم بحرین استقلال را به اتحاد با ایران ترجیح می‌دهند. گزارش او مورد پذیرش مجلس ایران قرار گرفت، و علی رغم نگرانی شاه با استقبال عامه مردم هم روبرو شد. شاه بر این باور بود که با نشان دادن حسن نیتش در جریان بحرین دولت بریتانیا در عوض مجبور است ادعای او را بر ابو موسی و جزایر تنب به رسمیت بشناسد. با نزدیک شدن زمان خروج نیروهای انگلیسی از خلیج فارس نیاز رسیدن به توافقی در این مورد ضرورت بیشتری پیدا کرده بود. در این میان مشکلاتی پیدا شد. طبق موافقتنامه بین شرکت نفت اکسیدنتال و دو امیر نشین ام القوین و

عجمان، حفاری نفت در منطقه‌ای که بخشی از آبهای داخلی ابوموسی بود آغاز شد. که اخیراً از سه مایل به دوازده مایل افزایش پیدا کرده بود. همزمان، شیخ شارجه امتیاز نفت جزیره و آبهای داخلی آن را به شرکت نفت کرسنت واگذار کرد، این شرکت زیر نظر شرکت نفت و گاز باتس کالیفرنیا عمل می‌کرد که مالک بخشی از آن نیز بود. علاوه بر این ادعاهای اختلاف برانگیز عربها، ایران شدیداً مخالف حفاری شرکت‌های باتس یا کرسنت بود، که حاکی از شناختن حق حاکمیت عربها بر این جزیره بود. بریتانیا مشتاق طولانیتر شدن مذاکرات با ایران بود و موافقت کرد جلوی عملیات حفاری را بگیرد. در شهریور ۱۳۴۹ لیبی و شرکت نفت اکسیدنتال به توافق جدیدی در مورد تعیین میزان سهم رسیدند که طبق آن فرمول ۴۵-۵۵ به جای فرمول سنتی ۵۰-۵۰ به نفع لیبی تغییر می‌کرد. علاوه بر آن قیمت ثابت نفت صادراتی نیز افزایش می‌یافت.

این سرآغاز واکنشی زنجیره‌ای بود که هیچ یک از اعضای اوپک از آن بی‌نصیب نماندند. ایران و سایر تولیدکنندگان خلیج فارس موافقت کردند در تهران ملاقات کنند تا معاملات جمعی با شرکت‌های نفتی را تسهیل نمایند. این جریان به بالا رفتن تدریجی بهای ثابت نفت و لاجرم کاهش میزان سهم سود شرکت‌های نفت غربی منجر شد. در سال ۱۳۵۰ عراق صنعت نفت خود را ملی کرد و از سال ۱۳۵۱ به بعد کشورهای عرب خلیج فارس طی روندی سرسختانه، سرمایه‌ها و امتیازهای شرکت‌های نفت غربی را از آن خود کردند، و این ماجرا در سال ۱۳۵۲ به اوج خود رسید هنگامی که کشورهای تولیدکننده نفت توانستند برای نخستین بار از موقعیتهای سیاسی به نفع خود بهره بگیرند و بهای نفت را

که همیشه شرکت‌های غربی تعیین می‌کردند خود معین کنند.

پنجشنبه، ۱۱ دی

شرفیابی... شاه تأکید کرد که مایل است بخش عمده سفر اخیر به اروپا را بدون همراهی ملتزمین به سر برد و انتظار داشت که من تا آنجا که می توانم در کنارش باشم. پاسخ دادم که باعث افتخار من خواهد بود، گرچه دوباره یادآوری کردم که چهل روز خارج از ایران بودن، بیش از حد طولانی است. دنیا پر از خطرهای گوناگون است...

امروز سرآغاز دهه جدیدی است... دهه شصت شاهد موفقیت‌های عظیمی در کشور ما بود که تحت رهبری اعلیحضرت به دست آمد. به جز دوسال ۱۳۴۱-۱۳۴۰ که پرزیدنت کندی دکتر امینی را به ما تحمیل کرد شاه از قدرت مطلق برخوردار بوده است. تمام دوازده اصل انقلاب سفید شاه و ملت، که بیشترش در دوران نخست وزیری خود من تنظیم شده بود، به تحقق درآمده است. احتمالاً مهمترین موفقیت ما در این بوده است که روحانیون، ملاکین، خانهای عشایر و کمونیستها را به طور جدی سر جای خودشان نشانیدیم. من مطمئنم که کشور تا سالهای سال از نفوذ زیانبار آنها در امان خواهد بود. چنانچه شاه شالوده بنای دموکراسی را بریزد می توانیم نسبت به سرنوشت پادشاهی ایران امیدوار باشیم. ما از جریانات دهه پیش جان سالم به در برده ایم، به این دلیل که ابرقدرتها، سرشان جای دیگر گرم بود، به خصوص آمریکا با درگیریش در جنگ ویتنام. وگرنه این چنین نیز ما را به حال خود رها نمی کردند. در جهان امروز حکومت‌های مطلقه نه قابل قبولند و نه امیدی به بقایشان می رود...

پنج قایق اژدرافکن اسرائیل در بندر حیفا کناره گرفته اند، این هم جواب رجز خوانیهای بی حساب مصر درباره نیروی دریایی قدرتمندش...

سه شنبه، ۱۶ دی

صبح امروز کتابی به شاه نشان دادم که در سال ۱۳۳۵ در دانشکده الهیات دانشگاه الازهر مصر چاپ شده است. در آن مشخصاً به "خلیج فارس" اشاره می شود. گفت، "بله ناصر هم در سخنرانیهای سالهای اولیه اش همیشه به خلیج فارس اشاره می کرد. این تایمز لندن بود که به لقب "خلیج عربی" اعتبار داد؛ بعد هم ناصر و به دنبال او سایر عربها پیروی کردند." عرض کردم، "پس به عربها آموخته شد که این عنوان را به کار بگیرند." تأیید کرد...^۱

گزارش تلفنی را به عرض رساندم که از جانب سفیر امریکا به من شده بود و متن تلگرافی را که از جانب ویلیام راجرز وزیر خارجه دریافت داشته بود و در آن راجرز همدلی اش را با موقعیت ما در گفتگوهای نفت اعلام کرده بود به اطلاع رساند. شاه گفت، "درک و همدلی مشکل ما را حل نمی کند، آمریکا باید عمل کند. به سفیر تلفن کن و این را بگو."

چهارشنبه، ۱۷ دی

...شاه عملاً از خستگی روی پابند نبود، با وجودی که ساعت ۱۰ صبح بود، به سختی قادر بود جلوی خمیازه هایش را بگیرد. به این نکته اشاره کردم. گفت ساعت ۱ صبح که به رختخواب می رود معمولاً یک قرص خواب

۱. در حقیقت عنوان "خلیج عربی" برای نخستین بار در عراق و در سال ۱۳۲۹ و در زمان حکومت سلطنتی رایج شد. کویت که اخیراً استقلال یافته بود نیز از این روش پیروی کرد و اعلام داشت که تمام مراسلات و کالاهای تجاری باید به نشانی "کویت، خلیج عربی" ارسال شوند. شاه طبق معمول، حدس زد که این حرکت ضد ایرانی از جانب انگلیسیها نشأت گرفته است.

می خورد. که تا پنج ساعت راحت می خوابد، ولی خواب آلودگی اش تا مدت‌ها ادامه می یابد...

به سالگرد سوء قصد به جان شاه در دانشگاه تهران نزدیک می شویم: ۱۵ بهمن ۱۳۲۷. هر سال ما یک برنامه شکرگزاری برگزار می کنیم. عالیخانی، رئیس جدید دانشگاه تهران، برنامه جدیدی پیشنهاد کرده است، جشنی برپا شود در بزرگداشت بنیاد دانشگاه تهران توسط رضا شاه، بدون تملقهای ستی و با شکرگزاری به درگاه احدیت. شاه این تغییر را تصویب کرد اما نمی دانم خوشش هم آمد یا نه. صحبت سوء قصد که شد، شاه گفت دوست دختر ضارب دختر سر باغبان سفارت انگلیس بوده است. عرض کردم "من نیز این داستان را شنیده ام. در آن روزها، انگلیس ها و آمریکایی ها نسبت به شاه مشکوک بودند. ولی آیا سوء ظنشان در حدی بود که چنین توطئه احمقانه ای را بر علیه جان اعلیحضرت ترتیب بدهند؟ آیا سپهد رزم آرا رئیس ستاد ارتش وقت پشت این توطئه نبود؟ او تنها مسئولی بود که در روز کذایی خودش را در اتاقش حبس کرده بود، او و ناصر قشقایی." شاه دنباله مطلب را نگرفت و مدتی به فکر فرو رفت. سپس گفت، "البته متوجه هستی که کمونیستهای انگلیسی هم چهار سال قبلش قصد جان مرا کرده بودند." عرض کردم که نه امریکایی ها و نه انگلیسها هیچکدام علاقه ای به از بین بردن اعلیحضرت ندارند؛ تنها به ضرر خودشان تمام خواهد شد. چه دلیلی دارد که تنها حکومت باثبات منطقه را متزلزل کنند." گفت، "شاید حق با تو باشد و تمام این قضیه سوء تفاهمی بیش نیست."

به عرض رساندم که رابرت مک نامارا، رئیس بانک جهانی، پیش از شرفیابی اش به من حالی کرد که نمی تواند برای ساختن کارخانه های سازنده

تانک و باروت وام بدهد. بهتر است شاه همان سناریوی وام گرفتن برای ساختن کارخانجات تراکتورسازی و مواد شیمیایی را تحویل او دهد.

شنبه، ۲۰ دی

...در شام شاهانه حضور به هم رساندم. ملکه مادر پیشنهاد کرد که بهتر است امسال مراسم سلام نوروز لغو شود چون با دهه عاشورا مصادف شده. پیشنهاد چرتی بود ولی ترسیدم مبادا جدی تلقی شود. معمولاً در این قبیل مراسم سکوت اختیار می کنم ولی امشب با گستاخی دخالت کردم. پرسیدم، "منظور علیاحضرت چیست؟ ما که نمی توانیم سنتهای ملی را بابت مراسم بی معنی کنار بگذاریم. حتی اگر نوروز با روز عاشورا هم مصادف شود، مراسم سلام باید همچنان برگزار شود." سکوتی برقرار شد و کسی موضوع صحبت را عوض کرد. شاه از فضولی من راضی بود...

یکشنبه، ۲۱ دی

...نامه ای از نیکسون خطاب به شاه دریافت کردم که در آن از بابت خاویاری که به روال هر سال برای سال نو فرستاده بودیم تشکر کرده بود... شام میهمان والا حضرت اشرف بودیم. کریم آقا خان رهبر جدید اسماعیلیه به همراه همسرش که یک بیوه انگلیسی است نیز حضور داشتند. درباره زیبائی این خانم زیاد شنیده بودیم ولی من واقعاً تو ذوقم خورد...

سه شنبه، ۲۳ دی

جورج براون، وزیر امور خارجه سابق انگلیس شرفیابی داشت. مرد

دائم الخمری است و مجبور شدند به بهانه‌ای او را از کابینه کنار بگذارند. شاه راپیش از شرفیابی او دیدم؛ گفتم، "من قصد دارم چای بخورم ولی بهتر است برای آقای براون ویسکی بیاورند."

ملاقات با رئیس کارخانجات تسلیحاتی اسرائیل. پیش از مهاجرتش از امریکا، شغلی داشته که ماهی ۲۵۰۰۰ دلار حقوق می‌گرفته، در آمدش در اسرائیل یک پنجم آن است - عجب فداکاری قابل ملاحظه‌ای. می‌گفت که تا دو سال دیگر اسرائیل پیشرفته‌ترین هواپیماهای دنیا را تولید خواهد کرد، هم اکنون موشکهای کوتاه‌برد آنها در دنیا رقیب ندارد. در تمام مدتی که او شرح موفقیت‌هایشان را می‌داد بغض گلویم را می‌فشرد، اسرائیل را در نظر بگیرید و با ایران مقایسه کنید، چه مقایسه افسرده‌کننده‌ای. این مرد برای کشورش سرمایه‌ای است. در پایان ملاقاتش پیشنهاد یک سرمایه‌گذاری مشترک بین دو کشور برای تولید موشک داشت که حتماً به اطلاع شاه خواهم رساند...

چهارشنبه، ۲۴ دی

امروز صبح به پدرزنم آقای قوام که برای معالجه عازم لندن است سری زدم. دو پسر و دو دختر دارد، همسرش هنوز زنده است و تازه داماد دیگری هم به جز من دارد، مع هذا، دستور داد همه از اتاق خارج بشوند و وصیتش را به من کرد. از این که در میان آنها تنها مرا مورد اعتمادش قرارداد حقیقتاً شرمنده شدم، ولی چه می‌شود کرد نمی‌شود به اجبار اعتماد کسی را جلب کرد...

پنجشنبه، ۲۵ دی

رئیس دانشگاه پهلوی خبر وحشتناکی به من داد. راننده پدرم دختری داشت، دختر زیبایی که من مثل دختر خودم دوستش داشتم. بسیار بچه با استعدادی بود، من هم خرج تحصیلات دانشگاهش را دادم و او را به آمریکا فرستادم... بعدها به کمک من استادیار دانشگاه پهلوی شد. به نظر می‌رسد که به همراه یکی از دانشجویان، که می‌گویند دوست پسرش بوده، در تصادف اتومبیل در جاده اصفهان شیراز کشته شده‌اند...

چندی پیش آقای اسپرواگینو معاون پرزیدنت نیکسون، نامه‌ای به شاه نوشت و از هدایای گوناگون او، از جمله یک ساعت طلا، تشکر کرد. از آنجا که شاه هرگز هیچ نوع ساعتی برای او نفرستاده بود، دستور داد از طریق سفیرمان در واشینگتن تحقیق بکنم. جوابش با پست امروز به دستم رسید، که اعلام می‌کرد ساعت هدیه وزارت امور خارجه بوده ولی معاون رئیس جمهور اشتباهاً تصور کرده بود که تمام هدایا از طرف شاه ارسال شده است. موضوع را در شرفیابی امروز عنوان کردم و یادآوری کردم، وقتی کسی مفتخر به دریافت هدیه‌ای از طرف اعلیحضرت می‌شود درست نیست که وزیر ایشان هم هدیه‌ای برای او بفرستد. اولاً بی‌معنی است و درثانی آمریکائی‌ها ممکن است از ولخرجی‌های ما برداشت نادرست بکنند. چنین اتفاقی در هیچ کجای دیگر دنیا رخ نمی‌دهد. شاه پذیرفت و گفت، "حق با توست، احمقانه است، اسراف است." انتظار داشتم دستور بدهند جلوی این ریخت و پاشها گرفته شود ولی حرف دیگری درباره‌اش نزدند...

شنبه، ۲۷ دی

شرفیابی. بار دیگر گزارش تأخیر در امضای قراردادهای شبکه مخابرات و موشکهای رایپر را به عرض رساندم. شاه بسیار عصبانی شد... سپس گزارش کردم که سفیر آلمان غربی اظهار نگرانی کرده است که شخصی به نام ه... مدعی است واسطه ما در مذاکرات خرید وسایل ارتشی از آلمان است. این قضیه می تواند کل ماجرا را درهم بریزد. شاه واقعاً خشمگین شد. می داند که این مرد دوست یکی از وزرای کابینه است. به نظرم رسید که بار اول نیست مسئله را به اطلاعش می رسانند. دستور داد به آلمانی ها بگویم که هیچ گونه معامله ای با این شخص نکنند...

یکشنبه، ۲۸ دی

شرفیاب شدم. نتوانستم علت نگرانی شاه را بفهمم. شیخ شارجه ناهار میهمان شاه بود - جوان مطلعی است. از عمق اطلاعاتش در مورد مسایل مربوط به برنامه ریزی اقتصادی حیرت کردم. آقای آرام وزیر خارجه سابق امروز بعد از ظهر به دیدنم آمد. او مسئول برگزاری مذاکرات با شیخ است که به زعم او از همکاری شیخ رأس الخیمه مشتری سرسخت تری است.

دوشنبه، ۲۹ دی

امروز صبح همسرم به فرانسه پرواز کرد تا به بچه ها برای اسکی در مه - ژو، در کوههای آلپ فرانسه است ملحق شود... فردا به همراه شاه به اروپا خواهم رفت، از این رو امشب برای خداحافظی به حضور علیاحضرت شهبانو

و ملکه مادر رسیدم... سیلی از خواسته ها و خواهشها بر سرم سرازیر شد. گویی آخرین باری است که مرا می دیدند.

سه شنبه، ۳۰ دی

دیشب اتفاق عجیبی افتاد. شاه به همراه ملکه که شش ماهه باردار است، رانندگی می کردند که ناگهان برای جلوگیری از یک تصادف، شدیداً ترمز می کنند. در نتیجه اتومبیل نگهبانان ایشان که عقب می رانده محکم به پشت اتومبیل ایشان کوبیده. با در نظر گرفتن شرایط علیاحضرت، می توانست اتفاق ناگواری پیش بیاید، ولی خوشبختانه هر دو سالمند، گرچه قدری سرگیجه دارند. پس از شنیدن این خبر نتوانستم چشمم را هم بگذارم، و تمام شب بیدار نشستم که اگر خدای نکرده لازم شد علیاحضرت را برای سقط جنین به بیمارستان برسانم.

امروز ظهر از طریق آنکارا به وین پرواز کردیم... در طول پرواز مفصل با هم صحبت کردیم، بیشتر درباره نفت... شاه معتقد است که ما باید نقش فعالتری در کنسرسیوم اجرا کنیم... با وجود این که سفر خصوصی است، شاه در فرودگاه وین مورد استقبال رئیس جمهور اطریش قرار گرفت که نه تنها او را تا هتل که تا در خوابگاهش همراهی کرد.

در طول پرواز شاه از من خواست از حافظ تفالی بزمن، ولی متأسفانه من دیوانم را در چمدان جا گذاشته ام و قضیه مسکوت ماند. قبلاً هرگز از من تقاضای چنین کاری نکرده بود، از این رو حدس می زنم که موضوع مهمی ذهنش را مشغول کرده است.

چهارشنبه، ۱ بهمن

شاه برای معاینات پزشکی پیش دکترش رفت. ناهار در قصر هوف - بزرگ میهمان رئیس جمهور اطریش بودیم. شب پیش ارتشبد جم رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، تلگرافی به اطلاع رساند که نیروهای ارتش در مرزهای غربی کشور به حالت آماده باش قرمز درآمده است؛ مشخصاً این پیشدرآمد درگیری دیگری با عراق است و حالا علت اضطرابهای اخیر شاه را درک می‌کنم...

پنجشنبه، ۲ بهمن

از معمول هم زودتر بیدار شدم. سفیر ما با دستپاچگی تلفن زد که می‌خواهد به دیدن من بیاید و گفت که ناچار نیمه شب شاه را از خواب بیدار کرده است. وقتی علت را از او جویا شدم و این که چرا قبلاً با من تماس نگرفته بود گفت که اعلیحضرت اکیداً دستور داده بودند که در صورت هرگونه بحرانی فقط با خودشان تماس گرفته شود. سپس توضیح داد که کودتای نافرjami در عراق صورت گرفته، و تاکنون نه نفر اعدام شده‌اند. به سفیر ما در عراق، که با توطئه گران در تماس بوده، دستور داده شده که کشور را ظرف ۲۴ ساعت ترک کند.

بلافاصله به دیدن شاه رفتم که سر میز صبحانه بود، بسیار خسته و دمغ... سر ناهار همچنان حالش خراب بود... خبر اعدامهای وسیع در عراق حقیقتاً او را ناراحت کرده است.

تلگراف دیگری از ارتشبد جم رسیده که پیشنهاد می‌کند یک حمله غافلگیرانه به عراق بکند و فرودگاههای عراق را بکوبد. شاه گفت، "از او

پرس مگر عقلش را از دست داده است؟ چرا فکر می‌کند که عراق قصد حمله به ایران را دارد؟ اگر ارتش آنها به حال آماده باش درآمده دو علت دارد یکی این که پاسخی است به آماده باش نیروهای خود ما و دیگر این که حرکتی است بر علیه کودتا. هیچکدام از افراد ما حق ندارند بدون اجازه مستقیم من تکان بخورند." ... تعداد افراد اعدام شده به بیست و هفت نفر رسیده است.

جمعه، ۳ بهمن

تمام شب خبر اعدامهای بیشتری دریافت کردیم؛ تاکنون به متجاوز از چهل نفر رسیده‌اند... ناهار در سفارت خودمان صرف شد؛ رئیس جمهور اطریش، وزیرای امور خارجه و تجارت و شهردار وین میهمان شاه بودند. امروز بعد از ظهر شاه چند ملاقات داشت، از جمله دبیرکل سازمان اوپک را به حضور پذیرفت که لیبایی است؛ شاه به او تأکید کرد بهای نفت لیبی را افزایش بدهد تا منابعشان به عوض مصرف برای بهره کنونی، برای نسل آینده محفوظ بماند. وقتی که این شخص رفت، به شاه خاطر نشان کردم که هر چه به دبیرکل متذکر شده است، دقیقاً مخالف تمام سیاستهای اعلام شده ماست. گفت، "اولاً، ما نفتمان را به بهای ثابت می‌فروشیم که بالاست و به علاوه، چه روشی بهتر از این برای جلوگیری از افزایش تولید آنها؟" که هر دو خندیدیم.

شنبه، ۴ بهمن

رئیس جمهور اطریش به هتل آمد تا شاه را تا فرودگاه بدرقه کند. صبح فوق العاده سردی بود. در پرواز وین به زوریخ، نمی‌دانم به چه دلیل خاصی، شاه به دکتر ایادی طبیب مخصوصش سخت حمله کرد. البته نیمی هم به

شوخی، ولی دکتر ایادی حتماً دسته گلی به آب داده است.

پرنس صدرالدین آقاخان^۱ عموی کریم آقاخان، به شاه در فرودگاه زوریخ خوش آمد گفت. دستور داشتم او را برای ناهار دعوت کنم که در رستورانی در شهر خوردیم.

سپس شاه پیش چشم پزشک خود رفت... مایلند به عوض عینک لنز بگذارند اما با لنز بسیار مسئله دارند. رک و پوس کنده عرض کردم، هیچ دلیلی نمی بینم بابت قضیه ای به این بی اهمیتی، آنقدر به خودشان زحمت بدهند.

یکشنبه، ۵ بهمن

سر صبحانه شاه را بسیار سرحال دیدم. پیش از آن که حرفی بزنم، اعلام کرد که برف و باران خوبی در سراسر ایران باریده است... سپس او را تا مطب دندانپزشکش همراهی کردم. اجازه خواستم ناهار را از خدمتشان مرخص شوم، چون معشوقم در این لحظه اینجاست... معلوم شد سرطان پدرزنم مرگبار بود. بیچاره در لندن فوت کرد، آدم بسیار شریف و رک و راستی بود، هر چند قدری خسیس بود.

دوشنبه، ۶ بهمن

بار دیگر اعلیحضرت را تا مطب دندانپزشکشان همراهی کردم. سپس در رستورانی بیرون از زوریخ ناهار خوردیم. به ایشان عرض کردم که امروز صبح ملاقاتی داشتم با شخصی عراقی به نام صدر؛ پسر رئیس مجلس سنای

۱. در آن زمان کمیسر عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان بود.

عراق در دوران حکومت سلطنتی؛ از عراق فرار کرده است و داستانهای وحشتناکی از قساوت و شقاوت رژیم فعلی تعریف می کرد. همسرش در زندان است و هیچ خبری از فرزندانش ندارد... شاه بسیار ناراحت شد و دستور داد هر کمکی از دستمان برمی آید برای او انجام بدهیم.

چهارشنبه، ۸ بهمن

امروز وارد ژنو شدم تا مدتی با همسر و فرزندانم بمانم، و سپس برای تشییع جنازه پدرزنم به تهران بروم.

پنجشنبه، ۹ بهمن

امشب ساعت ۱۰ شب وارد تهران شدم و بلافاصله به دستبوس مادرم رفتم...

پنجشنبه، ۱۷ بهمن

اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه مرا به همراه نخست وزیر و چندتا از همکارانش دعوت کرده بود تا درباره سیاستمان در قبال افغانستان صحبت کنیم. به این نتیجه رسیدیم که پیشنهاد اخیر افغانها درباره تقسیم آب رودخانه هیرمند برای ما قابل قبول نیست و اگر آن را امضاء نکنیم چیزی از دست نمی دهیم... با وجود این باید امکانات ترانزیت را گسترش بدهیم و امتیازهای دیگری هم بدهیم، از جمله پیشنهاد قابل قبولی در مورد فروش نفت... اگر همه برای کاهش وابستگی آنها به چین و شوروی باشد...

سر شب گفتگو مهمی با ارتشبد فردوست قائم مقام ساواک داشتم، که

یکی از همشاگردیها و دوست بسیار قدیمی شاه است. ظاهراً مرد ناشناسی توانسته است بی آن که کسی مزاحمش بشود با اتومبیل وارد کاخ بشود. فردوست مسئله را به شاه گزارش کرد ولی هنوز جوابی دریافت نکرده بود. من حقیقتاً نگران شدم و قصد دارم خیلی جدی با شاه در این مورد گفتگو کنم. یا باید مرا از کار برکنار سازند و یا مسؤولیت کامل امنیت کاخ را به عهده ام بگذارند...

پیش از پروازم به اروپا تلفنی از شهبانو و ملکه مادر خداحافظی کردم...

شنبه، ۱۹ بهمن

جمعه وارد ژنو شدم و امروز به سن موریتس راندم. همسر و فرزندانم در آروسا هستند. به ویلای شاه رفتم، برای شام بیرون رفته بود. از فرصت استفاده کردم و برای استراحت به هتلتم رفتم...

یکشنبه، ۲۰ بهمن

شاه را سر صبحانه پیدا کردم. از دیدارش چنان به وجد آمدم که قابل وصف نیست، او هم به نظر می رسید که از دیدار من خوشحال است. مع هذا، با وجود پیوندهای عاطفی بینمان، وقتی کمبودها و نواقص مطرح است نمی توانم از گفتن حقایق خودداری کنم. هر سه فرزندش، والا حضرت ولیعهد، والا حضرت فرحناز و والا حضرت علیرضا، همگی حضور داشتند و چنان شلوغی راه انداخته بودند که نگفتمی است. پس از صبحانه والا حضرت علیرضا مشغول شیطنت شد و یک بند می پرید توی بغل پدرش و بعد می پرید

پایین. گفتم، "مواظب باشید ترتیب مردی شما را ندهد." شاه خندید و گفت خودش هم در همین فکر بوده است. و افزود، پسرک از تمام بچه ها باهوش ترست و حافظه غریبی دارد. وقتی امروز صبح وارد اتاق شدم و به شاه تعظیم کردم، علیرضا بود که رویش را به من کرد و به فرانسه گفت، "روزبخیر، آقای علم"، بچه های دیگر مثل کرو لاله ها آنجا نشسته بودند.

در راه رفتن به محل اسکی در حدود یک ساعت و نیم با هم صحبت کردیم. اوضاع خاورمیانه باعث نگرانی شاه شده بود؛ به خصوص عراقیها و این که ظاهراً با مصطفی بارزانی رهبر کردها به توافقی رسیده اند... اگر عراق مشکل کردها را از میان بردارد، دیگر می تواند تمام نیرویش را در مرزهایش با ایران متمرکز کند... شاه سپس خیلی بی پرده پرسید، "بین خودمان باشد... به نظر تو در ادامه حل مسئله بحرین آیا ما به مملکتیمان خیانت می کنیم یا آن طور که بسیار کسان در اقصی نقاط جهان گفته اند، در مرز بدست آوردن موفقیت بزرگی هستیم، و منطقه را از درگیری های بیهوده و کمونیسم نجات می دهیم؟" عرض کردم، "این که بگوئیم بحرین بنابر حقوق قانونی از آن ماست، ما را بجائی نمی رساند. اگر آن را با زور بگیریم همیشه باری بر دشمنان خواهد بود و موردی برای اختلاف دائمی با عربها می شود. از آن گذشته بسیار هم گران خواهد بود، زیرا منابع نفتی بحرین در حال خشک شدن است..."

در مورد انتخاب معلمی برای والا حضرت ولیعهد به عرض رساندم که باید در مورد نظامی یا غیر نظامی بودن او تصمیم بگیرند. من از امور نظامی اطلاع زیادی ندارم. آیا هرگز به سرلشکر ارفع فکر کرده اند. پاسخ داد، "اصلاً

از روشهای "انگلساکسون" او خوشم نمی آید، به علاوه راستش را بخواهی قدری امل و قدیمی است... سپس من نام دو نفر غیرنظامی را عنوان کردم ولی گفت، "من از فکر معلم نظامی بیشتر خوشم می آید و پایش هم می ایستم. در کشورهای امثال ما، تا سالهای سال، ارتش نقش مهمی اجرا خواهد کرد، و داشتن یک معلم نظامی حس انضباط را در او تقویت می کند. بار دیگر عدم اطلاعات نظامی خود را مطرح کردم، شاه گفت که در باره گماردن یک فرد نظامی فکر خواهد کرد و افزود، "ولی یافتن کسی که بعداً دچار جاه طلبی های فردی نشود بسیار دشوار است." قدری سرما خورده ام، این است که از خیر اسکی گذشتم و به هتل بازگشتم.

بعد از نهار دوباره شرفیاب شدم و گزارش اوضاع جاری را به عرض رساندم. در پایان شاه گفت، "محض رضای خدا دیگر تعطیل کن و برو با همان کسی که می دانی یک شام بی مزاحمت بخور. می دانم که این دور و برهاست. به هر حال ما آمده ایم اینجا تا استراحت کنیم." شاه واقعاً انسان است...

www.adabestanekave.com

در ترکیه و پاکستان رابه عهده داشت. وی از طرفداران انگلیس و شخصیتی متلون بود و از تاریخ نظامیگری سررشته داشت. او با زیر دستانش در مشاغل مختلفی که عهده دار بود به مثابه سرباز و گماشته رفتار می کرد. این امر سبب شد که در هنگام تصدی شغل سفارت در ترکیه، میان او و مستشارش در آنکارا یعنی امیر عباس هویدا درگیری پیش آید. هویدا از پست خود استعفا کرد و شغلی در شرکت ملی نفت به دست آورد. شغل تازه سرآغازی شد برای پیشرفتهای بعدی هویدا.

سه شنبه، ۲۲ بهمن

شاه بعد از ظهر مرا به حضور پذیرفت... و سپس مرخص کرد تا شام را با دیگری بخورم. عرض کردم فردا ممکن است برای دیدار همسر و فرزندانم به آروسا بروم... سپس در مورد والا حضرت شهناز صحبت کردم. قدری از ناامیدی شاه کاسته شده و به محاسن او اعتراف کرد. او چند روزی را در اینجا در سن موریتس گذرانده بود.

سپس به شاه در مورد وضعیت افتضاح امنیت ویلایش هشدار دادم. من حقیقتاً نگرانم و در این باره با رئیس پلیس کانتون کوار صحبت کرده ام. با وجود این ما به مأمورین بیشتری از خودمان نیاز داریم. پاسخ داد هر کاری صلاح می دانی بکن...

سه شنبه، ۲۹ بهمن

به سن موریتس بازگشتم و بلافاصله به حضور شاه رفتم که از دیدن من خوشحال شد چون بچه ها هم به ایران برگشته بودند، قدری از تنهایی حوصله اش سر رفته بود. با هم بیرون شام خوردیم، پرسید آیا من هم تنها هستم یا معشوقم هم اینجا است؟ عرض کردم که نیست چون دعوایمان شده است... گفت، "با او مهربانتر باش. خیلی ترا دوست دارد." عرض کردم به هر صورت من فرد آزادی نیستم چون دخترم همراهم است... در بازگشت به ویلا شاه به قهقهه خندید. علت را جویا شدم گفت، "هشدارت را در مورد امنیت اینجا به خاطر داری؟ کاملاً حق با تو بود. پلیس سوئیس قرار است مدام بیرون از ویلا نگهبان داشته باشد، با وجود این، یک نفر قالی سرسرا را از زیر دماغشان دزدیده و برده است." گفتم، "اتفاق از این بدتر هم افتاده. مردی را در باغ کاخ

نیاوران نزدیک اتاق خواب علیاحضرت دستگیر کرده‌اند. پس از دستگیری، گارد از او بازجویی به عمل آورده و چون تشخیص داده‌اند که دیوانه بی‌آزاری است، رهایش کرده‌اند که برود. واقعاً احمقانه است." اجازه خواستم از طریق ساواک قضیه را دنبال کنم، ولی هنوز نمی‌دانم این مرد چگونه توانسته با اتومبیلش وارد باغ کاخ بشود.

چهارشنبه، ۳۰ بهمن

...امروز بعد از ظهر که به حضور شاه رفتم، وسط کار ماساژ و حمام بودند. دو ساعتی با هم صحبت کردیم. عرض کردم به نظر من ایشان هم در ورزش و هم در فعالیتهای شبانه افراط می‌کنند. به تذکرم خندیدند، ولی من یاد آور شدم، برای مردهای پنجاه و یک ساله سه ساعت اسکی کردن کار درستی نیست، چیزی که همین امروز با غرور پزشک را به من داد... بار دیگر پیشنهاد کردم به حد کافی خارج از مملکت بوده‌ایم و اکنون بهتر است برگردیم. مثل این که دنیا را بر سرش خراب کرده باشم، اما وظیفه من ایجاب می‌کند که به اطلاع برسانم که پادشاه ایران نمی‌تواند چهل و پنج روز را خارج از وطنش و صرفاً بابت استراحت و سرگرمی، بگذراند. مردم این چیزها را تحمل نمی‌کنند.

اجازه خواستم برای ملاقات چشم پزشکی بروم. اوقاتش تلخ شد و از من خواست که به این سرعت او را ترک نکنم به خصوص که مولائی عبدالله هم قرار است به او ملحق شود... سپس گفت، "نکند خانم علم ترا تحت فشار قرار داده است؟" عرض کردم یکی از دلایل هم همین است - همسرم کاملاً متقاعد شده که من در اینجا فقط به عیاشی می‌پردازم، ولی چشمهایم

حقیقتاً احتیاج به معاینه دارند. باید به یک متخصص مراجعه کنم و پنجشنبه و جمعه را در زوریخ بگذرانم. از آنجا باید عازم ژنوبشوم. شاه با اکراه پذیرفت ولی از من قول گرفت که فردا صبح قبل از رفتن، به ملاقاتش بروم.

ویکتورامانوئل^۱ ضیافتی داده بود که شاه هم حضور داشت، اما از آنجا که حضور من در سن موریتس مورد توجه کسی قرار نگرفته، من دعوت نشدم. در عوض گشتی در شهر زدم.

پنجشنبه، ۱ اسفند

حوالی ده صبح امروز به ویلای شاه رسیدم. او تازه از خواب بیدار شده بود و وقتی به دیدارش رفتم هنوز در حمام، مقابل آینه نشسته بود و در حال قرقره کردن بود؟ پرسیدم برای رفع سرماخوردگی قرقره می‌کنند؟ پاسخ داد، "نه، ولی برای جلوگیری از سرما خوردن هر روز صبح قرقره می‌کنم." به عرض رساندم که درمان بیهوده‌ای است، و چه بسا همان باعث بروز بیماری‌ای بشود که قرار است جلوگیری کند. بار دیگر از من پرسید آیا مصمم به رفتن هستم. عرض کردم، "بله، چشمانم حساسی اسباب درد سرم شده‌اند، و احساس پیری و فرتوتی می‌کنم. پاسخ داد، "همه می‌کنیم." حق با او بود، چهره‌اش در آینه رنگپریده و شکسته به نظر می‌رسید. با وجود این به او عرض کردم که ماشاءالله از همه ما وضعش بهتر است، که دروغ هم نیست. سپس دستش را

۱. ویکتور امانوئل پسر اومبرتو پادشاه سابق ایتالیا، علی‌رغم عدم موفقیت خواستگاری شاه از خواهرش پرنسس گابریلا، از دوستان خانواده سلطنتی ایران به شمار می‌رفت. وی در دراز مدت از روابطش در ایران برای فروش تعداد زیادی از هلیکوپترهای آگوستا-بل، به نحو احسن استفاده کرد.

بوسیدم و او را ترک گفتم. مستقیماً تا زورینخ راندم، در آنجا همسرم، دختر بزرگم و دامادم به من ملحق شدند... چشم پزشکی همچنان در سفر است، از این رو همان شب عازم ژنو شدم.

جمعه ۲ تا چهارشنبه ۷ اسفند

چند روز اخیر را در ژنو به سر برده‌ام، از چشم پزشکی خبری نیست، اما مسایل دیگری سبب ماندگار شدنم در اینجا بوده است...

از تهران خبرهای بد می‌رسد. بلیط اتوبوسها ناگهان سه برابر شده است که باعث اعتراض شدید مردم شده. دانشجویان از حاضر شدن سر کلاسها خودداری کرده‌اند و چند اتوبوس را آتش زده‌اند. آنها از حمایت مردم برخوردارند و تظاهراتشان رو به تشدید بود که با دخالت شاه، افزایش بهای اتوبوس لغو شد. در ابتدا شاه به پیشنهاد دولت، در مقابل ناآرامی‌ها، عکس‌العمل شدید نشان داده بود و اعلام کرده بود تحت هیچ عنوان تسلیم اوباش نخواهد شد و دستور داده بود با تظاهرکنندگان با شدت عمل، روبرو شوند... وقتی از جریان باخبر شدم، بلافاصله به او تلفن زدم و گفتم، "فراموش نفرمایید، آخرین باری که از نیروی نظامی در مقابله با تظاهرات مردم استفاده کردیم، یعنی زمانی که گروههای مختلف نسبت به اصلاحات اعلیحضرت اعتراض داشتند و به وسیله سپهد بختیار، آخوندها و کمونیستها تحریک شده بودند من نخست وزیر بودم. در آن زمان، از حمایت مردم برای دخالتشان برخوردار بودیم، اما وضعیت در حال حاضر فرق می‌کند. شما را به خدا به دولت دستور بدهید از به کار بردن زور خودداری بکنند." پیشنهاد مرا

پذیرفت. ^۱ از بعضی جهات وقوع این حادثه در غیاب شاه، شانس بزرگی بود، مردم طبعاً فکر کردند که او مخالف این عمل بوده و به محض اطلاع دستور لغوش را صادر کرده است. از طرف دیگر من در مورد عدم هماهنگی تصمیم‌گیری‌ها در این مملکت احساس نگرانی می‌کنم. تاکنون قدرتهای خارجی ما را به حال خودمان رها کرده‌اند، اما اوضاع داخلی اصلاً روبه راه نیست. من ذاتاً آدم صبوری هستم، ولی وقایع اخیر حسابی بدن مرا به لرزه در آورده است. هر یک از وزرا جداگانه به شاه گزارش می‌دهد و شاه نیز در نهایت دستورهایش را بدون کمترین مشورت با نخست وزیر بیچاره صادر می‌کند. چه بسا رمز دوام نخست وزیری‌اش در شش سال گذشته هم همین بوده است. با همه این حرفها، شاه فرصت تفکر برای تصمیم‌گیری‌هایش ندارد و اشتباهاتی صورت می‌گیرد. شاه با بیست و هشت سال تجربه و هوش خداداد، تا حدودی عاقل است، اما در دنیای امروز حکومت کردن مسئله پیچیده و ظریفی شده است. من بارها گفته‌ام که ما باید مشاوران مخصوصی داشته باشیم تا در مورد هر مشکل مستقلاً مطالعه کنند و گزارشهایشان را به شاه بدهند، مثل سایر کشورها. خود او دیده‌است که مشاوران خصوصی رئیس جمهور آمریکا حسابشان به کلی از هیئت دولت آمریکا جداست. ولی او زیر بار نمی‌رود و همیشه می‌گوید اصلاً مایل نیست دولت در دولت درست کند، و معتقد است

۱. در این فاصله هویدا کمیسیونی با حضور چند نفر از وزرا و رؤسای دانشگاهها تشکیل داد. تقریباً همگی به اتفاق آراء، رأی بر لغو اضافه بهای بلیط اتوبوس دادند. هویدا آنگاه به شاه تلفن زد، ولی جرأت نکرد نتیجه جلسه را به اطلاع او برساند. اردشیر زاهدی به دانش رسید و از خود شهادت نشان داد که گزارش جلسه را به اطلاع شاه برساند. و او را ترغیب کرد که تصمیم کمیسیون را تأیید کند.

اطلاعاتی که از ساواک و ارتش به او می‌رسد، وافی به مقصود است. می‌ترسم یک روز بهای این مسامحه را پردازیم.

پنجشنبه، ۸ اسفند

با ایران ایر به تهران بازگشتم. به هر حال از خودمان هستند، سرویس مطمئنی دارند که بسیار هم راحت است. هر کاری که زیر نظر شخص شاه عمل کند منظم خواهد بود و قابل اعتماد است. مستقیماً به دستبوس مادرم رفتم.

جمعه، ۹ اسفند

امروز صبح به ملاقات علیاحضرت رفتم که مرا برای ناهار نگاه داشت. آیت الله حکیم بیمار شده است. تلگرافی به سن موریتس زدم که اجازه دهد دکتری برای او بفرستم. شاه پاسخ داد، "اگر ما کمک پزشکی بفرستیم و حکیم بمیرد، عراق ما را به قتل او متهم می‌کند." نخست وزیر پیشنهاد بهتری کرد؛ بیماری‌اش را ناراحتی پروستات و کلیه تشخیص داده‌اند، بنابراین یک طبیب خارجی برایش بفرستیم. از شاه نظر خواستم، تأیید کرد.

شنبه، ۱۰ اسفند - سه شنبه، ۱۳ اسفند

چندین ملاقات داشتم، از آن جمله سفرای شوروی، آلمان غربی، انگلیس و آمریکا... سفیر آلمان چندین پیشنهاد تجارتي داشت، اما در حقیقت می‌خواست گزارش مذاکرات شوروی‌ها و نمایندگان ویلی برانت صدر اعظم آلمان را به اطلاع برساند. که بسیار محرمانه است ولی مایل است شاه در جریان باشد. سفیر انگلیس درخواست کرد در گزارش بحرین به مجلس قدری

دست به دست کنیم، تا کار اوتانت تمام شود که قرار است تا هشتم فروردین تمام بشود. اگر خبر پیش از آن تاریخ درز کند اوتانت را در موقعیت دشواری قرار می‌دهد.

سفیر آمریکا مایل بود مرا از حسن نیتی که شاه در رئیس جمهور و دستگاه دولتی واشینگتن برانگیخته است مطمئن کند. با وجود این، به دلیل مشکلات داخلی نه امکان ترغیب شرکتهای نفتی به افزایش تولید نفت ایران وجود دارد و نه اختصاص دادن سهمیه ویژه‌ای برای بازار آمریکا. در مورد درخواست شاه برای تربیت ۱۲۰ خلبان، علی‌رغم تعهدات بسیارشان در سراسر جهان و فشاری که جنگ ویتنام بر آنها وارد می‌کند ترتیبش را خواهند داد که عملی بشود. حتماً تلاش خواهند کرد که در رأس برنامه‌هایشان قرار بگیرد... سرانجام سفیر درخواست کرد که شاه موافقت کند کنفرانس سالانه دیپلماتهای امریکایی در خاورمیانه، به عوض بیروت در تهران تشکیل بشود.

چهارشنبه، ۱۴ اسفند

شاه پس از ۴۵ روز دوری از وطن به کشور بازگشت. غیبتش زیان بسیار داشته است - در رأس همه ماجرای گران شدن بلیط اتوبوسها، که چند روز بعد هم دستور لغو آن را داد. این مسئله راه را برای تظاهرات بعدی در دانشگاهها هموار کرد. اگر عقب نشینی دولت نبود حتماً با موقعیت بسیار دشوارتری روبرو می‌شدیم. این تصمیمهای احمقانه از ابتدا نباید گرفته شود.

پنجشنبه، ۱۵ اسفند

شاه امروز صبح عازم پاکستان شد...

جمعه، ۱۶ - پنجشنبه، ۲۹ اسفند

در هفته گذشته بسیار سرم شلوغ بود و فرصت نوشتن چند کلمه را هم نیافتم. سفر اعلیحضرت به پاکستان بسیار موفقیت آمیز بود، به خصوص با پذیرایی صمیمانه دولت و مردم پاکستان... سیاستهای خارجی ما هر دو در یک مسیر است و ما موافقت کرده ایم که تنها تأمین کننده نفت پاکستان باشیم... پیشرفت فوق العاده ای هم برای سیاست و هم صنعت نفت ما...
 اخیراً تغییراتی هشدار دهنده در روش کلی شاه مشاهده کرده ام. آن شاه مصمم، پرتوقع و قلباً اصلاح طلبی که می شناختم، اخیراً علائمی از خلل در تصمیم گیری از خود نشان می دهد. در جای دیگر در این دفتر خاطرات گزارش از شامی در کاخ ملکه مادر دادم؛ که در مورد پیشنهادش برای لغو مراسم سلام نوروز و مصادف شدنش با دهه عاشورا، جدال تندی با ایشان داشتم و این که چطور شاه علی رغم فحشهایی که مادرش نثار بنده کرد، پیشنهاد مرا تایید کرد که مراسم سلام نوروز را برگزار کنیم. در حقیقت دعوتنامه ها ارسال شد و ترتیب مراسم داده شد، اما او امروز صبح به من تلفن زد... که کل برنامه را لغو کنیم. من ماتم برده بود... و هیچگونه اعتراضی را هم تحمل نمی کرد. سرانجام توافق کردیم که مراسم ویژه ای، بدون سروصدا در مشهد برگزار شود.

مثال دیگر بیاورم، سالی یک بار شاه خانواده های شهدای ارتش را به حضور می پذیرد. امسال در پایان این مراسم شاه متجاوز از یک ساعت بیشتر از برنامه ماند و با زنها و بچه ها به گفتگو پرداخت، که تا کنون سابقه نداشته است... و در نهایت تسلیم شدنش را در مورد افزایش نرخ اتوبوسها نباید از یاد برد...

وقتی به تمام این مسایل می اندیشم، به این نتیجه می رسم که شاه از این که در ایام سختی مانند موقعیت فعلی، با مردم به مخالفت بپردازد پرهیز دارد و احتیاط می کند. درگیری های ما با عراق ادامه دارد، دانشگاههای ما ناآرامند و در مورد بحرین، به نظر قطعی می رسد که حکم سازمان ملل بر ضد ما باشد. شاه دریافته است که ملت ما به دلایل گوناگون ناآرام و بی قرار است، و افزودن به ناراحتی های آنها کار درستی نیست.

...ماجرای بحرین دست کم باعث یک مورد خنده دار شده است. به دستور شاه کمیسیونی مرکب از اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه و نخست وزیر تشکیل دادم، تا افکار عمومی را جهت پذیرش تصمیم سازمان ملل، که چاره ای جز پذیرفتن آن نداریم، آماده کنیم. اما به جای بحث در مورد اصل مطلب، دو نفر آقایان در مورد این که کدام یک از آنها باید گزارش سازمان ملل را به مجلس تقدیم کند، به جرو بحث پرداختند، و هر یک اصرار داشت که دیگری جام زهر را بنوشد. واقعاً چه جفت مذبوحی هستند. به آنها گفتم، "اگر به توافقی که کرده اید اعتقاد دارید که در آن صورت پایش بایستید و از آن دفاع کنید، و اگر نمی توانید بهتر است استعفا بدهید و بگذارید کس دیگری این بار را به منزل برساند. در هر صورت کابینه به طور جمعی مسئول تصمیمات دولت است و فرقی نمی کند نخست وزیر یا وزیر امور خارجه گزارش را به مجلس بدهد."

...هر چه در توان داشتم انجام دادم تا میانجی پری سیما^۱ همسر

۱. شاه پس از جدایی از ثریا قصد داشت با ماریا گابریلا دختر پادشاه سابق ایتالیا ازدواج کند. ابتدا همه چیز بر وفق مراد پیش رفت، و علی رغم تفاوت در مذهبایشان، راه حل

والاحضرت عبدالرضا بشوم، که یازده سال است از دربار طرد شده... ولی فقط خشم شاه را برانگیختم. گفت، "این زنیکه چادر سرش می‌کرد و پنهانی به دیدن دکتر مصدق می‌رفت، بعد هم شایعاتی را پخش می‌کرد و در دربار پشت سر من غیبت می‌کرد. در آن زمان من وارث ذکور نداشتم. خوب به یاد می‌آورم که یک روز با پری سیما در باغ کاخ قدم می‌زدیم. پسرش به طرف ما دوید، و در حالی که او به طرف ما می‌آمد، برگشت و به من گفت، از هم اکنون نشانه‌های پادشاهی ایران را در ناصیه او می‌بینم. تحمل من هم اندازه‌ای دارد، و حقیقتاً این زن بیشتر از حدی که بشود او را بخشود پایش را از گلیم خودش درازتر کرده است." من هم احساس کردم که پایم را از گلیم بیشتر دراز کرده‌ام.

به سفیر امریکا اطلاع دادم که شاه از اظهار نظر او در مورد این که امریکا تا پنج سال آینده نمی‌تواند بیشتر از ۵۰۰ میلیون دلار بابت خرید اسلحه به ایران وام بدهد، مطلع شده است. شاه مایل است یادآوری کند که امریکا سخت در اشتباه است اگر تصور کند با قطع اعتبار خرید اسلحه ما، می‌تواند واردات سلاح‌های نظامی ما را کاهش بدهد. اعتبار یا غیر اعتبار ما راه‌های دیگری برای برطرف کردن نیازهایمان پیدا خواهیم کرد. در پنج سال آینده ما قصد داریم معادل ۸۰۰ میلیون دلار از امریکا، ۲۰۰ میلیون از بریتانیا و ۲۰۰ میلیون از شوروی اسلحه بخریم. چنانچه امریکا نتواند نیازهای

ما را برآورده کند، می‌توانیم از کسان دیگر کمک بگیریم. این حرف تأثیر ناخوش آیندی بر سفیر داشت و به کلی منکر گفتن این حرفها شد و تقاضای یک شرفیابی فوری کرد. این ملاقات دیروز ترتیب داده شد و دو ساعت هم به طول انجامید.

...ملک حسین امروز صبح تهران را ترک کرد، او در بازگشت از یک دیدار رسمی از پاکستان یک شب میهمان ما بود. سه ساعت به طور خصوصی با شاه ملاقات کرد. بیچاره در بد موقعیتی گیر کرده و بین یاسر عرفات و فلسطینی‌ها از یک طرف و ارتش عراق که در خاک اردن مستقر شده است از طرف دیگر مشغول بندبازی است. از این گذشته با اسرائیلی‌ها هم طرف است و در بسیاری اشتباهاتی که ناصر فلان فلان شده مرتکب شده، شریک بوده است. وضعیت وخیمی است. وقتی پادشاهی هرگونه فعالیت را در جناح‌های ارتش در پایتخت ممنوع می‌کند و بعد با رسوایی مجبور به لغو دستورش بشود امکان ندارد بتواند بر تخت بماند. سفیر اردن، که از ذکاوت زیادی هم بهره‌مند نیست، به من گفت که تفاهم کامل بین ملک حسین و یاسر عرفات برقرار شده است. چه مزخرفاتی. شاه هم ناامیدی مرا نسبت به سرنوشت ملک حسین تأیید می‌کند.

شنبه، اول فروردین

به اتفاق شاه، نخست وزیر، چند نفر از وزرا و مسئولین عازم مشهد شدیم. هوای خوبی بود و استقبال گرمی از طرف مردم به عمل آمد.

پس از زیارت مرقد مطهر امام رضا(ع)، اجازه خواستم نیم ساعت بیشتر در آنجا بمانم و فاتحه‌ای هم برای روح پدرم بخوانم که همانجا دفن

رضایت بخشی پیدا شده بود. اما پرنسس گابریلا، بدون هیچ هشدار قبلی، ناگهان تغییر عقیده داد. شاه تردید نداشت که پری سیما در این قضیه مقصر بوده و با شایعه پراکنی در مورد فساد دربار پهلوی، شاهزاده خانم ایتالیایی را فراری داده است.

است و من نیز امیدوارم روزی در کنارش به خاک سپرده شوم. احساس کردم از درخواست من خوشش نیامد هر چند اعتراضی نکرد. تعجب کردم، من که او را تنها نگذاشته بودم. کار ضروری و واجبی هم با من نبود، و روی هم رفته درخواست نامعقولی نبود. تنها حدسی که می‌زنم این است آن را خودنمایی احمقانه‌ای فرض کرده است که اجداد من همه قرن‌هاست در اینجا دفنند؛ و شاید هم فکر کرده است دلیلی برای فاتحه خواندن برای روح کسی که هرگز در عمرم ندیده‌ام وجود ندارد.

ناهار را دسته جمعی در حضور شاه خوردیم و هر یک سعی کردیم گوی چاپلوسی و تملق‌گوئی به او را از دیگری برابیم.

یکشنبه، ۲ فروردین

شرفیابی... شاه به سفیر امریکا گفته است، "برای امریکا فروش اسلحه یک مسئله تجارتي است، ولی تهیه اسلحه برای ما حکایت مرگ و زندگی است. من بودجه دفاعی مملکت را تأمین می‌کنم، حتی اگر به قیمت گرسنگی مردم باشد."

سه شنبه، ۴ فروردین

به رغم تعطیلات نوروز شرفیاب شدم. سفیر امریکا به شاه گفته است که امریکا بیست و پنج هواپیمای فانتوم مورد درخواست اسرائیل را به آنها نخواهد داد، ولی به کمک‌های اقتصادی‌اش به اسرائیل ادامه خواهد داد. شاه دستور داد به سفیر امریکا بگویم که هر وقت واشینگتن می‌خواهد به کشوری کمک کند، بالاخره راهش را پیدا می‌کند. فقط وقتی نوبت ایران می‌رسد،

دولت امریکا جز اشکال‌تراشی کار دیگری نمی‌کند...

بعداً سری به کاخ گلستان زدم چون نیکلای پادگورنی در سفر قریب‌الوقوعش قرار است آنجا اقامت کند...

چهارشنبه، ۵ فروردین

شرفیابی. شاه گفت، "روسها دارند سنگ تمام می‌گذارند. ظاهراً قرار است شمشیری به من اهدا کنند که روی آن جمله به یادبود تلاشهای دلیرانه شاهنشاه در مقابل فاشیسم حک شده است. گویا قرار است گلدانی هم به مردم تهران هدیه بدهند. از آن مهتر هیئت عالیرتبه‌ای نیز پادگورنی را همراهی خواهند کرد، تا امکان همه‌گونه مذاکرات فراهم شود."

یادآوری کردم که بحث جلسه سنای امریکا درباره کمک نظامی به ایران حاکی از تمجید و تحسین چند نفر از سناتورها نسبت به ما بوده است. شاه از شنیدن این خبر خوشحال شد، ولی قیافه بی‌تفاوتی به خودش گرفت و بار دیگر انتقادش را از سیاست امریکا تکرار کرد، و دستور داد گفته‌های او را به شکلی سیاستمدارانه به سفیر امریکا ابلاغ کنم. شاه واقعاً زیرک است. در پشت اظهاراتش در مورد سیاست امریکا، نوعی تمایل به برانگیختن افکار امریکائیان نهفته است، که حس کنند او می‌تواند با روسها هم مناسبات دوستانه برقرار کند. من اشاره کردم که رادیوهای اقماری مسکو مدام ما را زیر بار حملات گوناگون می‌گیرند، حالا از خود رادیو مسکو بگذریم. گفت، "کار دیگری نمی‌توانند بکنند، که بی‌فایده هم نیست، چون چهره واقعی آنها را نشان می‌دهد. هر وقت که سفیر یکی از اقماری شوروی را به حضور می‌پذیرم، مسئله را به شوخی مطرح می‌کنم، به این امید که به گوش دولتهایشان برسد. اما

تا امروز کمترین عکس العملی نشان نداده‌اند"...

امروز بعد از ظهر پادگورنی به همراه رئیس جمهوری ترکمنستان شوروی و پنجاه نفر از مسئولین عالی‌رتبه وارد تهران شدند. شام در کاخ نیاوران برگزار شد. شاه سخترانی فوق العاده خوبی کرد و به دنبال آن پادگورنی طی سخنانی قدری شعار بی آب و رنگ بر ضد امپریالیسم آمریکا تحویل‌مان داد. تعجب کردم که وزیر امور خارجه ما پیش از آن تلاشی برای بهبود این سخترانی به خرج نداده بود. پادگورنی مرد سرزنده و شوخ طبعی است اما از آهنگ صدای خودش بیش از حد خوشش می‌آید...

پنجشنبه، ۶ فروردین

...شام در کاخ گلستان میهمان پادگورنی بودیم. بعداً با سفیر شوروی که از دیدن پیشرفتهای این بازدید حقیقتاً خوشحال است صحبت کردم... تمایل دولتش را به شروع همکاری‌هایی با ایران، در محدوده قندهای مالی جاری مسکو، اعلام کرد. هنگامی که عکس العمل تعجب‌آمیز مرا از جمله آخرش دید گفت، "ما نیز برای تأمین بودجه دفاعیمان متعهدیم. اخیراً یکی از دوستان قدیمی و مورد اعتماد ما به ما پشت کرده است و ما مجبوریم در خاورمیانه مراقبت دائم داشته باشیم تا موازنه تهدیدی را که این ماجرا پیش آورده حفظ کنیم." برای اولین بار بود که می‌دیدم یک روس این چنین رک و راست در مورد چین صحبت می‌کند. سفیر در ادامه صحبتش گفت، "چینی‌ها به مناطق ما در خاور دور دست درازی کرده‌اند، و ادعا می‌کنند که ما آنها را با زور به دست آورده‌ایم." من خندیدم و گفتم، "چندان بی‌ربط هم نمی‌گویند، زیرا دست کم بخشی از این مناطق در دوره تزارها از چینی‌ها گرفته شده است.

چین دچار تراکم جمعیت است و برای گسترش به فضا نیاز دارد. طبعاً توجهش به مناطق کم جمعیت شمال مرزش معطوف می‌شود، که تنها فضای موجود است و بر حسب تصادف بخشی از روسیه نیز هست." سفیر سری به علامت موافقت تکان داد...

ساعت یک بعد از نیمه شب با شاه به کاخ نیاوران برگشتیم. در آنجا متوجه شدیم که شهبانو دچار دردهای زایمان شده است. پزشک او به ما اطمینان داد که جای نگرانی نیست و بهتر است برویم بخوابیم. ولی ساعت سه صبح مرا بیدار کردند و به من خبر دادند که دردها شدید شده است و به اتفاق شاه او را تا بیمارستان نظامی همراهی کردیم. به هر دوی ما دو اتاق خواب در کنار اتاق او دادند تا قدری بخوابیم. در ساعت ۸ صبح علیاحضرت صاحب یک دختر شد.

جمعه، ۷ فروردین

یک راست به اتاق شاه رفتم تا مراتب تهنیتم را به عرض برسانم. با مهربانی از من دعوت کرد با او صبحانه صرف کنم و درباره مسایل مختلف بحث کردیم، از جمله گفتگوهای اخیر من با سفرای شوروی و آلمان غربی. شاه از مذاکراتش با شورویها اظهار رضایت کرد و معتقد بود بسیار صمیمی و یک رنگ‌اند... او نیز شکایت آنها را از بودجه سنگین دفاعی کشور شنیده بود. سپس گفت، "بین روسها چقدر نسبت به ما دوستانه رفتار می‌کنند. آمریکایی‌ها هم سرشار از مهربانی هستند، آن وقت سپهد بختیار حرامزاده هر جا در بغداد می‌نشیند می‌گوید که رژیم شاه قرار است با کمک روسها و آمریکایی‌ها ساقط بشود." عرض کردم، "اعلیحضرت نباید اعتنایی به این

مزخرفات بکنند. پیوندهای محکمی از اعتماد، اعلیحضرت و مردم ایران را به هم پیوسته است، تا وقتی که این پیوندها گسسته نشده‌اند، نه حرفهای بختیار، نه شوروی‌ها، نه انگلیسیها و نه آمریکائی‌ها ارزشی ندارند."

شاه با علیاحضرت در بیمارستان شام خوردند. سپس به تماشای یک باله روسی در تالار رودکی رفتیم. برنامه فوق العاده زیبایی بود که نشان می‌داد گروههای روسی تا چه اندازه به تجربه‌های هنری جسورانه راغب شده‌اند...

شنبه، ۸ فروردین

وقتی شاه سر ساعت معمول در دفترش حاضر نشد، نگران شدم. او را در کاخ اختصاصی در حال خواندن گزارشهای محرمانه‌ای که از خارج آمده بود یافتم. بدیهی بود گزارشهایی که وزارت خارجه خودمان فرستاده است نیست... دستور داد از انگلیسیها و آمریکایی‌ها پرسم اهمیت کنفرانس وزرای خارجه اسلامی در جده برای آنها تا چه حد است. کنفرانس، شخصی را به عنوان دبیر کل انتخاب کرد که اقامتگاهش را بیت المقدس ذکر کرده‌اند، و تا پایان "اشغال اسرائیل" جده محل اقامت موقت او خواهد بود. ظاهراً وزیر امور خارجه ما در اهمیت این کنفرانس مبالغه کرده است و شاه خواستار یک نظر بی طرف بود. همچنین دستور داد از انگلیسیها پرسم توضیح تمرینهای خاموشی در بغداد چیست؟ از ما وحشت دارند یا از دشمن دیگری می‌ترسند؟...

شام در خدمت بودم که از برنامه رادیو مسکو که اعلام کرده بود ایران و شوروی با هم می‌توانند حافظ صلح در خاورمیانه باشند، اظهار خوشوقتی کرد. سر شام تقریباً تنها بودیم، به جز والاحضرت فاطمه و همسرش ارتشبد

خاتمی که فرمانده نیروی هوایی است و پهلبد و والاحضرت شمس. تعجب کردم که شاه بار دیگر به سیاست آمریکا و عدم حساسیتش نسبت به نیازهای ایران حمله کرد. احساس می‌کنم که قصد دارد با روسها وارد معامله بزرگی بشود، و زمینه را برای انعکاس قصور امریکایی‌ها فراهم می‌کند. او انتظار مخالفت مرا داشت، و مدتی در این باره بحث کردیم... در مرحله‌ای شاه گله کرد که امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها هیچ توجهی استراتژیکی برای خرید نفت از کشورهایی مثل کویت، ابوظبی یا لیبی ندارند. قبول کردم، اما اشاره کردم که در نظام سرمایه‌داری، منافع مالی همه چیز را توجیه می‌کند...

یکشنبه، ۹ فروردین

امروز صبح برای مدت کوتاهی شرفیاب شدم. تلگرافهای تبریک متعددی را که قدم نورسیده را گرامی داشته بودند تقدیم کردم، و همچنین تلگرافی از لندن حاکی از این که حال آیت الله حکیم رو به وخامت می‌رود. شاه امروز بسیار عصبی و از جلسه مجلس اوقاتش تلخ است. پس از بیانیته وزارت خارجه مبنی بر مذاکرات در مورد بحرین، دولت زیر حملات شدید قرار گرفته است، به مراتب شدیدتر از آنچه انتظار داشتیم. این حملات به تحریک پزشکپور رهبر حزب پان ایرانیست، انجام می‌شود. ولی همان طور که به شاه عرض کردم، "مانگران چه هستیم؟ اجازه بدهید صدای اقلیت شنیده شود، حتی توصیه می‌کنم که اجازه بفرمایید نطق پزشکپور به طور کامل پخش شود." موافقت کرد.

سپس افزودم، "چند شب پیش اعلیحضرت اظهار تعجب فرموده بودند که علی رغم تمام پیشرفتهای ما، ایرانی‌ها حس اعتقادی که اسرائیلی‌ها دارند

ندارند. اگر به مردم اجازه حرف زدن بدهید، و تشویقشان کنید که در امور مملکت دخالت بیشتری داشته باشند، خواهید دید که به تدریج این حس اعتقاد نیز پیدا خواهد شد. با این نکته نیز موافقت کرد.

دوشنبه، ۱۰ فروردین

سفیر آمریکا امروز صبح زود به ملاقاتم آمد. در میان مطالب مختلف... مسئله تهیه وسایل نظامی ایران از کشور خودش را پیش کشید، که شاه اعلام کرده است تا پنج سال آینده تا ۸۰۰ میلیون دلار خواهد بود. سفیر می گفت این عملی نیست، چون در سال ۱۳۴۷ ما به توافق رسیدیم که آمریکا اعتباری معادل ۱۰۰ میلیون دلار در سال را تضمین کند؛ یعنی حداکثر ۵۰۰ میلیون دلار تا پنج سال آینده. این مکالمه را به شاه گزارش کردم که پاسخ داد، "توضیح سفیر برایم قابل قبول نیست. به او بگو که باید ۸۰۰ میلیون پیشنهاد کنند و نه ۵۰۰ میلیون."

...شام خصوصی در کاخ نیاوران به افتخار پادگورنی. مرد شوخ طبع و خوش روئی است بابتله گویی فوق العاده. درست است که روسها به عربها کمک می کنند، به خصوص به مصر، ولی این از نفرت آنها چیزی نمی کاهد و در اعتقادشان در مورد بزدل بودن اعراب تغییری ایجاد نمی کند. پادگورنی لطیفه بانمکی در باره ناصر گفت، که بنا به روایت، پنهانی به مسکو آمد تا تقاضای سلاحهای جدیدتر و هواپیماهای پیشرفته تر کند. روسها در جواب گفتند که می توانند آخرین "میگ" خود را، که هواپیمایی است با سادگی اعجاب آور، به او پیشنهاد کنند. ناصر پرسیده، "چطور کار می کند؟" روسها گفته اند، "این هواپیما سه دگمه دارد، اولی را که فشار بدهی بلند می شود،

دومی را که فشار بدهی ترا به طرف هدف هدایت می کند و سومی بمبها را خالی می کند، به همین سادگی." ناصر می گوید، "پس تکلیف فرود آمدن چه می شود؟" روسها جواب می دهند، "آهان، فرود. بله فرود. این بخش از پرواز را کاملاً به اختیار اسرائیلی ها واگذار می کنیم."

ظاهراً پادگورنی در سفرش به اصفهان تمام وقت از شاه و ایران تعریف کرده است. هویدا که او را همراهی می کرد، به من گفت، به قدری از این بابت مشعوف شده بود که او را ماچ آبداری کرده است...

سه شنبه، ۱۱ فروردین

پس از عزیمت پادگورنی امروز صبح، همراه شاه با هلیکوپتر به کاخ نیاوران بازگشتیم. از عکس العمل عمومی در قبال مسئله بحرین سوال کرد، جواب دادم در خارج و میان دیپلماتها به عنوان نشانی از رهبری اعلیحضرت تحسین شده است. همین چند لحظه پیش پادگورنی هم به این نکته اشاره کرد. در داخل، مردم دچار این تصور واهی هستند که آراء عمومی به نفع ایران در خواهد آمد. از هم اکنون گروهی از میهن پرستان افراطی ابراز انزجار کرده اند و ضرورت یافتن راه حل در این مقطع را مورد سوال قرار داده اند. کسانی که از هوش و اطلاع بیشتری برخوردارند، موافقت و معتقدند که نتیجه رفتارندم هر چه که باشد، ما چاره ای نداشتیم جز این که با این مشکل رودررو بشویم.

عرض کردم سخنانی وزیر امور خارجه خطاب به مجلس می توانست بسیار بهتر از این باشد. و به عوض خفیف کردن انگلیسیها... می توانست بر این تأکید بگذارد که خلیج فارس برای ایران حیاتی است. ما نمی توانیم منافع خودمان را بابت یک ادعای قدیمی بر بحرین فدا کنیم... شاه آشکارا از اظهار

نظرهای من خوشش آمده بود، اما ترجیح داد حرفی نزنند، چون نطق وزیر امور خارجه را شخصاً تأیید کرده بود.

امروز بعد از ظهر، طی مراسم رسمی مذهبی، شاهزاده خانم نوزاد، لیلا نامیده شد. از این پس نام بیمارستانی که این مراسم در آنجا انجام گرفت نیز به همین نام خواهد شد...

چهارشنبه، ۱۲ فروردین

علیاحضرت را از بیمارستان همراهی کردم. بعد از ناهار، شرفیاب شدم و از جمله مسایل، از ایشان پرسیدم، "اعلیحضرت اجازه می فرمایند نخست وزیر و وزیر خارجه را رسماً توییح کنم؟ چون در محضر اعلیحضرت به هیچ وجه ادب و احترام لازم را به جا نمی آورند." پاسخ داد، "از تربیت امریکایی شان چه انتظار دیگری داری. مع هذا، بهتر است به آنها یادآوری کنی که وظیفه شان چیست." جواب دادم، "ای کاش من هم مثل اعلیحضرت می توانستم گناه را به گردن تربیت آنها بگذارم. بنده تردید ندارم که آنها می خواهند به دیگران ثابت کنند چه افراد مهمی هستند." شاه خندید و گفت، "نه موافق نیستم، ندیدی چطور وقتی با اردشیر دست می دهم، جلوی من زانو می زنند؟" عرض کردم، "این نوع ادای احترام، همان اندازه بد است که زیاده روی در جهت مخالفتش. آخرین باری که در پاریس بودیم، اردشیر همین کاری را که فرمودید کرد و یکی از خبرنگاران فرانسوی از من پرسید، شاه ایران به عنوان رهبری اصلاح طلب و دموکرات شناخته شده؛ آن وقت چگونه می تواند تحمل کند که یکی از وزرایش در مقابل او این چنین زانو بزند و به خاک بیفتد." شاه اصلاً از این حرف خوشش نیامد و گفت، "حق بود به او

می گفتمی که اردشیر رعایت ستهای ملی مملکت را می کند!" باور نکردنی است که تا چه حد تملق و چاپلوسی می تواند حتی باهوشترین آدمها را هم کور کند...

جمعه، ۱۴ فروردین

طبق معمول امروز صبح رستم اسب سواری...والاحضرت ولیعهد هم آمد و یک ساعتی با هم سواری کردیم. فقط یازده سال دارد، اما از هم اکنون اسب سواری بی نظیری است.

ناهار و شام در حضور شاه صرف شد... گفتگویم را با سفیر انگلیس برای شاه بازگو کردم. ظاهراً آنهایی که مورد نظرخواهی نماینده ویژه اوتانت در بحرین قرار گرفته اند، به استقلال رأی می دهند و در عین حال خواستار پیوند نزدیک با ایران هستند. در چنین شرایطی امکان دارد بتوانیم روابط خاصی با این جزیره برقرار کنیم.

شنبه، ۱۵ فروردین

...شام در کاخ ملکه مادر صرف شد. در مورد مسایل گوناگون بحث شد از جمله بحرین. شاه گفت، چند نفری پرسیده اند چرا مسئله بحرین به نحوی به مجلس عرضه شده که تمام مسؤولیت راه حلش بر دوش شاه افتاده. آیا دولت نمی توانست قدری از مسؤولیت را بر عهده بگیرد؟ اما به قول خودشان، "این بحث و جدالها در شأن من نیست، اگر مردم ایران درک نمی کنند که من حاضرم زندگی ام را برای آنها فدا کنم، چرا خودم را درگیر این کنم که کی چقدر مسؤولیت قبول می کند؟ از طرفی دیگر، اگر فداکاری من

درک بشود، در آن صورت، دیگر دلیلی برای نگرانی ندارم." این حرفها در کمال صمیمیت بیان شد، چون فقط در حضور دوستان بسیار خصوصی گفته شد.

دوشنبه، ۱۷ فروردین

شرفیابی کوتاه. با چک و چانه زدن فراوان سرانجام شاه را وادار کردم با چادرهایی که قرار است محل برگزاری جشنهای تخت جمشید به مناسبت دوهزاروپانصدمین سال شاهنشاهی در ایران باشد، موافقت کند. در وهله اول از بهای هنگفت آنها ناراضی بود، سرانجام توافق کردیم که هزینه و اندازه چادرها را به یک چهارم اندازه اولیه کاهش بدهیم. یک میلیون دلار هزینه خواهد داشت...

ساعت پنج بعد از ظهر نخست وزیر را در کاخ نیاوران ملاقات کردم. در باره مسایل جاری صحبت کردیم. چهره نخست وزیر گرفته بود. همان طور که پیش بینی می کردیم، روسها نسبت به اقدام او تانت در مورد بحرین اعتراض کرده و گفته اند که از حدود مسئولیتش فراتر رفته، و قبلاً از شورای امنیت تأییدیه نگرفته است؛ علی رغم این که پادگورنی در سفر اخیرش به تهران از این سیاست بسیار تعریف کرد و آن را مورد حمایت قرار داد. البته مسئله اصول مطرح است. شوروی ها خوش ندارند دبیرکل سازمان ملل بدون تأیید روسها بر یک رای گیری عمومی ریاست داشته باشد. طبیعی است که حساب کرده اند اگر در این مورد دبیرکل را تأیید بکنند، در آینده اگر بخواهد همین عمل را در مورد چکسلواکی بکند، تکلیف آنها چه می شود.

ممکن است اعتراض های دیگری هم داشته باشند؛ چه بسا می خواهند

لطفی بکنند در حق عوامل ناراضی اینجا و عراق، که مخالف روابط دوستانه میان ایران و بحرین هستند، یا هوای عربهایی را داشته باشند که بعضی هایشان در کمال ساده لوحی تصور می کنند رأی مجمع عمومی سازمان ملل نتیجه اش اتحاد ایران و بحرین خواهد بود.

در میان اخبار مهم جهان به نظر می رسد که پشت پرده در شوروی خبرهایی هست... هر چند که ظاهراً لئونید برژنف بر اوضاع مسلط است... چهار سال پیش به اتفاق شاه از مسکو دیدن کردیم. خوب به خاطر دارم که برژنف به خصوص خواست به ما نشان بدهد تا چه حد اوست که تعزیه گردان است. مرا از قدیم می شناخت و در خلوت مرا به کناری کشید و در گوشم گفت، "رفقای دیگر اشتباه می کنند، تا من تصمیم نگیرم، کاری انجام نمی گیرد." که عین واقعیت بود. هنوز هم همان خط را ادامه می دهد. بر خلاف استالین، خشن و انتقامجو نیست.

جمعه، ۲۱ فروردین

پیش از شرفیابی سواری کردم... ناهار در سد فرحناز پهلوی صرف شد، که به دعوت نخست وزیر رفته بودیم. مشتاق بود استراحتگاهی را که برای شاه ساخته به او نشان بدهد. که هیچ بد نیست و قطعاً برای گریزهایمان محل مناسبی خواهد بود.

یک خبر داخلی مایه دلخوشی است. در مسابقه نهایی فوتبال جام آسیا که در تهران برگزار شد ایران دو بر یک اسرائیل را شکست داد. جشن و شادی شهر را فرا گرفت. در استادיום امجدیه، ۳۰۰۰۰ تماشاچی بلند شدند و با هم سرود ملی را خواندند، و جشن و سرور تا سحر ادامه پیدا کرد. شاه شانس

آورد که کسی از فرصت استفاده نکرد تا در مورد بحرین تظاهرات کند. موضوع اخیر به کلی از یادها رفته است. گروهی از فرصت استفاده کردند و شعارهای شدید ضد اسرائیلی دادند، که در ایران بی سابقه است. شاه این را از چشم کمونیستها می بیند.

شنبه، ۲۲ فروردین

شرفیابی... دستور داد سفیر آمریکا را احضار کنم و به او بگویم که علی رغم قرارداد از پیش موجودمان با اسرائیل، با شرکتی امریکایی به نام AVCO بابت تعمیر هواپیماهای ارتشی قرارداد بسته ایم. این تصمیم هرگونه مشکل کشورهای عربی را که بخواهند هواپیماهایشان را در ایران سرویس کنند، از میان برمی دارد. ما تأکید کرده ایم که قرارداد اخیر مطابق با قراردادمان با اسرائیلی ها باشد، چون مجبور خواهیم بود به اسرائیل غرامت پردازیم.

وقتی مرخص شدم، شاه عمر سقاف وزیر خارجه عربستان سعودی را که همراه وزیر امور خارجه خودمان آمده بود، به حضور پذیرفت. سرناهار به آنها ملحق شدم. عمر سقاف به خصوص در ارزیابی اش از ناصر، بسیار تند بود، ولی اعتراف کرد که جهان عرب از شوروی ها ممنون است که مصر را با موشکهای ضد هواپیمای سام مجهز کرده است. دست آخر، شاه مرا مأمور کرد که به سفیر آمریکا بگویم که ملاقات پرثمری با سعودی ها داشته ایم، به خصوص در زمینه همکاری در خلیج فارس. مع هذا امریکایی ها باید بدانند که ایران و عربستان سعودی از موقعیت عراق و سوریه^۱ به شدت نگرانند. در

۱. عراق و سوریه هر دو روابط نزدیکی با اتحاد جماهیر شوروی برقرار کرده بودند.

حالی که آمریکا چشمانش را در مقابل مشکلات ما هم گذاشته است... چه خوششان بیاید چه نیاید ما مجبوریم از خودمان دفاع کنیم با کمک آمریکا یا بدون آن.

امروز بعد از ظهر سفیر آمریکا را ملاقات کردم. صحبت من در مورد این که ما باید از خودمان دفاع کنیم عکس العملی به مراتب مثبت تر از آنچه در همتای قبلی اش داشت، برانگیخت گفت، "آهان، می بینم که شاه همچنان مصمم است که آن وام ۸۰۰ میلیون دلاری را دریافت کند..."

دوشنبه، ۲۴ فروردین

...شرفیابی. شاه را برآشفته دیدم. علت را جویا شدم گفت در شهر اتفاقات ناخوش آیندی رخ داده. گروهی دانشجو، شعارهایی به وضوح کمونیستی داده اند. هیچ نوع پیروزی در فوتبال شعارهایی از قبیل، "زننده باد مردم فلسطین" یا "مرگ بر صهیونیسم" را توجیه نمی کند. سازمانهای امنیتی هم نتوانسته اند منبع آشوب را کشف کنند.

سه شنبه، ۲۵ فروردین

...شرفیابی. شاه مصاحبه مهمی با روزنامه نگاری از تایمز لندن کرده است. رادیو بی بی سی امروز ساعت ۷/۳۰ صبح گزارشی در باره این مصاحبه داشت، که در آن اعلام کرد اصرار شاه به خارج شدن نیروهای انگلیس از خلیج فارس و اعتراضش به بازگشت آنها، که همان سیاست حزب محافظه کار نیز هست، می تواند شانس این حزب را در انتخابات آینده بالا ببرد. مایه دلخوشی است که نظر شاه چنین تأثیری بر سیاست انگلیس دارد. در

کل، گزارش بی بی سی پر از تمجید و تحسین از نظر شاه بود. این را به شاه گزارش دادم و اشاره کردم که در عین حال بهتر بود به جای جمله "سقوط" دولتهای متحجر خلیج فارس، جمله دیگری به کار می برد. شاه گفت، "منظورت این است که همینطور بنشینیم و اجازه بدهیم این ناصر خبیث هر اظهار نظری که می خواهد بکند؟" گفتم، "ولی آخر ناصر یک ماجراجوست. و شما بهتر است موقعیت یک سیاستمدار را حفظ کنید." آن چنان در این مورد اصرار ورزیدم که سرانجام موافقت کرد و اژه "تحول" را به جای "سقوط" در نسخه کتبی مصاحبه اش به کار برد...

شنبه، ۲۹ فروردین

در موقعی که شرفیاب بودم، به شاه خاطر نشان کردم که یکی از نوکرهای ایشان به نام اصلانی، دارای درجه فوق لیسانس است و مستحق کار آبرومندتری است. شاه موافقت کرد که او را به درجه پیشکار ارتقا بدهم. حتماً همکارانش از ارتقاء درجه او به این مقام رفیع عصبانی خواهند شد. ولی شاه در زندگی طرفدار اصلاحات و پیشرفت بر مبنای لیاقت فردی است، و معتقد است هر چه انسان قابلتر باشد بیشتر لیاقت ترفیع دارد. به من دستور داد که موضوع را شخصاً رسیدگی بکنم، و با بزرگ منشی و صمیمیت افزود، "از هر چه بگذریم مگر پهلوی از کجا آغاز کرده؟ پدرم یک سرباز ساده دهاتی بود و در خانواده گمنامی در سوادکوه متولد شده بود." واقعاً لذت می برم که شاه این طور معقول فکر می کند...

مجبور شدم دعوت شامم را در کاخ ملکه مادر لغو کنم تا به کارهای گوناگون شاه رسیدگی کنم. چون به من در خانه معشوقه ام تلفن زد که سفرای

آمریکا و انگلیس را فرا بخوانم و به آنها بگویم که شاه از نحوه فعلی مذاکرات نفت عمیقاً ناراضی است. به آنها تلفن زدم و وادارشان کردم فردا صبح در منزل مرا ملاقات کنند. امشب اتفاق عجیب و نامنتظره ای رخ داد؛ به دلیلی که بر من مشخص نیست معشوقم لپ مرا گاز گرفت که خون افتاد. وقتی با این زخم آشکار به خانه برگشتم، مجبور شدم فی البداهه جعل کنم که سگم مرا گاز گرفته است؛ موجود دیگری که با شور و اشتیاق مرا دوست دارد. آیا خانم علم واقعاً داستان مرا باور کرده است؟...

شنبه، ۳۰ فروردین

سفیر انگلیس ساعت ۸ صبح به ملاقاتم آمد. او را از عدم رضایت شاه آگاه کردم و یادآوری کردم که مذاکرات طبق خواست ما پیش نمی رود و به نظر نمی رسد که درآمد ما چیزی بیشتر از ۱۰۰۱۰ میلیون دلاری که قبلاً تضمین شده بود، بشود. ظاهراً کنسر سیوم نفت توافق کرد که تولید را تا ۵ میلیون بشکه در روز افزایش بدهد ولی تا تاثیر آن روی درآمد منعکس بشود مدتی به طول خواهد انجامید. سفیر گفت که دیشب پس از تلفن من با نفتی ها تلفنی صحبت کرده ولی آنها چیزی از مقاصدشان بروز نداده اند. احساسش این بود که آنها تحت هیچ شرایطی موضعشان را تغییر نخواهند داد. جواب دادم میل آنهاست، "ولی من به شما هشدار می دهم که ناچار خواهیم شد اقداماتی بکنیم. و اگر کردیم، آن وقت من حوصله شنیدن گله گزاری یا اتهام این که قبلاً به سفیر انگلیس خبر ندادم، را ندارم. پرسید منظورم از اقدامات چیست، که در جوابش گفتم در موقعیتی نیستم که چیزی در این باره بگویم، ولی دلم می خواهد او اهمیت قضیه را درک بکند.

در پاسخ به من گفت که انتظار دارد که ایران با مناعت و بزرگ منشی با موضوع برخورد بکند و اگر جز این باشد در شأن ایران نیست. گفتم، "بله، حق با شماست با مناعت و بزرگ منشی، ولی تا کی؟" داشتن موضع "مناعت و بزرگ منشی" نیازمند آن است که مسئله بحرین را پیش از موضوع تنب و ابوموسی حل کنیم، در حالی که در این وسط شیوخ شارجه و ابوموسی ما را پشت سرمان مسخره می‌کنند. "مناعت و بزرگ منشی" آن است که بنشینیم و مؤدبانه تقاضا کنیم که درآمد نفتمان را بالا ببرند در حالی که لیبی شاهد بالارفتن سریع درآمدش است که آن را دو دستی تقدیم دشمن ما ناصر می‌کند. و همین موضع "مناعت و بزرگ منشی" است که ما را مجبور کرده جور هزینه دفاعی ملک فیصل را بکشیم، و عملاً او را حقوق بگیر خودمان بکنیم؛ همان ملک فیصلی که به محض این که شرکتهای نفتی می‌خواهند سهمیه درآمد ما را مورد تجدید نظر قرار بدهند، شروع می‌کند به شکایت که ایران دارد امتیازهای بیش از حد می‌گیرد؛ ما هم باید خونسرد و بزرگ منش بمانیم، انگار اتفاقی نیفتاده است. ولی چرا و تا کی؟

مجبور بودم با او تند باشم. و می‌خواستم روی نقطه حساسش انگشت بگذارم. سفیر مرد خوبی است ولی او هم مجبور بود که مقابله به مثل کند، لذا گفتم: "هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید، دست آخر این شما هستید که بازنده خواهید بود." گفتم، "مانعی ندارد، به قول معروف اگر قرار است غرق بشویم، همه با هم بشویم." خیلی رک و راست حرف زدم ولی ته دلم حسابتی ترس برم داشته. خزانه خالی است؛ دولت بی‌کفایت است و در هر جهت به شاه خیانت می‌کند؛ از دست ما چه کاری ساخته است؟ هیچ. مطلقاً هیچ! این سفیر باید احمق باشد که از تهدیدهای من بترسد.

ساعت ۹ با سفیر امریکا عین همین برنامه را اجرا کردم، هر چند او از امکان این که ایران ممکن است از موضع ۵۰-۵۰ عدول بکند و ۷۵ درصد سود را که اخیراً در مذاکراتمان مطرح کرده‌ایم اعمال کند، قدری وحشت کرد. در کل همدلی او به مراتب بیشتر از همتای انگلیسی‌اش بود. گفت در کنفرانس آینده دیپلماتهای آمریکایی خاورمیانه در تهران، هدف اصلی او دفاع وسیعی از افکار شاه است. گفت، در نتیجه، احمقانه است که تنها منطقه صلح و آرامش در خاورمیانه را بشورانیم.

سپس برای شرفیابی عازم شدم که طی آن گزارش دقیقی از مشکلاتمان را عرضه کردم و پیشنهاد کردم حال که قابلیت تولیدمان افزایش پیدا کرده است، بهتر است به فکر فروش مستقل نفت باشیم. شاه گفت که خود او هم دقیقاً در همین زمینه فکر کرده است. گفتم، "پس دیگر جای بحث نیست." ولی شاه اظهار نگرانی کرد که چنین اقدامی درآمد ما را در کوتاه مدت افزایش نخواهد داد. بسیار نگران بود و در فکر فرو رفته بود...

یکشنبه، ۳۱ فروردین

شاه حسابتی شاد و شنگول بود. گفت که امریکایی‌ها موضع قبلی‌شان را مبنی بر عدم امکان بالا بردن اعتبار ما برای خرید وسایل نظامی، تغییر داده‌اند. موافقت کرده‌اند که تمام نیازهای نیروی هوایی ما را برآورده بکنند! به او در این مورد تبریک گفتم.

...در ضمن اشاره کردم که ما می‌توانیم از فروش نفت به چین هم سود ببریم. دستور داد فلاح را مأمور رسیدگی به این امر کنم...

دوشنبه، ۱ اردیبهشت

پیش از شرفیابی سفیر آمریکا تلفن زد به اطلاع من برساند که نور-تروپ، AVCO و داگلاس، سه شرکت امریکایی آماده‌اند با ما در مورد سرویس هواپیماهای نظامی ایران قرارداد ببندند. در این مورد به شاه اطلاع نادرست داده بودند که چنین معامله‌ای امکانپذیر نیست. از من خواست در این مورد تحقیق کنم. باید یک بار دیگر به جنگ ارتشبد خاتمی، فرمانده نیروی هوایی بروم.

در مورد سفرمان به شیراز گزارشی دادم و به من دستور دادند که (امیر هوشنگ) دولو هم حتماً همراهمان باشد. وقتی گفتم که این ممکن است باعث دلخوری شهبانو بشود، جواب داد من نمی‌توانم به تمام خواسته‌های دل او عمل کنم...

ولیعهد اردن و وزیر خارجه‌اش ناهار میهمان شاه بودند... تمام مذاکرات به دور عراق می‌چرخید. اردن هم به همان نسبت از عراق مستنفر است که ما هستیم. ملک فیصل پادشاه عراق پسر عموی ملک حسین بود. پس از کشتار بیرجمانه او توسط این رژیم، عوامل انقلابی اردن توسط نظامی‌های عراقی مأمور در آنجا تحریک شدند. یک بار دیگر باید نگرانی‌ام را از آینده ملک حسین ابراز کنم. حتی صلح میان اعراب و اسرائیل هم نمی‌تواند او را نجات بدهد، چون قطعاً فلسطینی‌ها اردن را خواهند گرفت، که رهبرشان یاسر عرفات طرفدار چپگرایان است... پس از ناهار به شیراز پرواز کردیم.

پنجشنبه، ۴ اردیبهشت

شاه از دانشگاه پهلوی و چند مرکز نظامی بازدید به عمل آورد. یکی دو تا از دانشکده‌های دانشگاه او را تحت تأثیر قرار دادند، به خصوص دانشکده کشاورزی. خواست که وکلای محلی در ناهاری که منزل فرماندار بود شرکت کنند - حرکتی که بسیار مؤثر واقع شد. حقیقتاً آینده‌نگر است. هر کاری که می‌کند در جهت اصلاح و پیشرفت است. اگر کسی این را بخواند ممکن است اعتراض کند، "کجای این کار انقلابی است". ولی نباید فراموش کرد که انقلاب سفید ما هنوز جوان است. چهره وکلایی که دعوت شده بودند، از شادی می‌درخشید. از زمانی که این آدمها کارگر و رعیت‌های ساده‌ای بودند، مدت زمان زیادی نگذشته است...

شنبه، ۶ اردیبهشت

بازدید از بوشهر. چای شاه سرد بود و حسابی عصبانی شد. امروز بعد از ظهر به شیراز برگشتیم - شاه هنوز اوقاتش تلخ بود... یکی از همراهان من ما در این سفر، تریاکی است و امشب یک بست به شاه تعارف کرد، و گفت که حالش را بهتر می‌کند. من به شدت مخالفت کردم، گفتم هر چند دلم نمی‌خواهد عیش شاه را منقض کنم، ولی مسخره است شاه مملکتی که قاچاقچیان مواد مخدر را به اعدام محکوم می‌کند، خودش تریاک بکشد. حرف من اوقات شاه را شیرین تر نکرد ولی حداقل توصیه‌ام را پذیرفت. ... به تهران برگشتیم...

یکشنبه، ۸ اردیبهشت

دیشب نمایندگان کنسرسیوم نفت وارد شدند. چنانچه مذاکرات با آنها

به نتیجه نرسد، شاه دستور داده مجلس در جلسه مخصوصی لایحه دولت مبنی بر افزایش تولید نفت و کاهش محدوده عملکرد کنسرسیوم را تصویب کند. این امر به منظور تسلیم کمپانیهای نفتی است...

سر شام شاه سر حال بود و اصلاً صحبت نفت نشد. یک بار دیگر صحبتمان متوجه ناصر حرامزاده شد. شاه اعتراف می کند که او مرد باهوشی است، در حالی که چهار پنج سال پیش اگر من چنین حرفی می زدم سرم را از تنم جدا می کرد.

امریکا اعلام کرد که در نظر دارد به مصر کمک غذایی کند. به قول شاه، غذای امریکایی پول عربها و اسلحه روسی - این ناصر حقیقتاً جادوگر است.

اروز دهم اردیبهشت شاه عازم از میر ترکیه شد. و روز بعد علم به مشهد پرواز کرد.

شنبه، ۱۴ اردیبهشت

...شهبانو وارد مشهد شد و مستقیماً به زیارت حرم مطهر امام رضا (ع) رفت. از آنجا عازم بازدید بیمارستان جذامی ها شد، این دیدار چنان او را منقلب کرد که زارزار گریست. چند سال پیش دقیقاً همین اتفاق افتاد. باید اذعان کرد که این خانم حقیقتاً آدم احساساتی و خوش قلبی است. گفتم، گریه مشکلی را حل نمی کند، و اشکال از کمیته مبارزه با جذامی ها است که وظایفشان را درست انجام نمی دهند. پیشنهاد کردم از آستان قدس بخواهد بیمارستان دیگری برای جذامی ها درست بکند. فکر را بسیار پسندید. قول

دادم جدیدترین و بهترین بیمارستان ممکن در یکی از زیباترین نقاط خراسان خواهد شد.

سالها قبل شهبانو در حین بازدید از پرورشگاهی در شیراز منقلب شد و به گریه درآمد. بعد از آن من پرورشگاه دیگری، زیر نظر دانشگاه پهلوی ساختم. نمونه درخشانی برای تمام مملکت بود...

در پروازمان به تهران، شهبانو خواست مرا تنها ببیند و مدت یک ساعت با هم حرف زدیم. از رفتار خواهرهای شاه و فعالیتهای خانواده او که به نظرش نسبت به ولیعهد تعصب آمیز است، گله داشت. منتهی شخصاً جرأت

نمی کند مسئله را با شاه مطرح کند و از من خواست در این مورد به او تذکر بدهم. بیشتر چیزهایی که می گوید حقیقت دارد، ولی فراموش می کند که یکی از اقوام خود او با استفاده از نام خانوادگی آنها دست به چه دلال بازیهایی زده

است. سعی کردم با ظرافت به این مطلب اشاره کنم و یادآوری کردم طرفداری از قوم و خویشها، هر نوعش بد است و باید از آن اجتناب کرد. شهبانو حرف مرا از صمیم قلب پذیرفت. مع هذا از من خواست تا موضوع را با شاه مطرح

کنم... استعداد غریبی دارد که همیشه انگشتش را بر نقاط حساس کار بگذارد. بلافاصله به روش رقت آور تبلیغات دولت اشاره کرد، بی توجهی به افکار عمومی و این که بسیاری از کارهایی که دولت انجام می دهد جز ظاهرسازی

چیز دیگری نیست. به قول او این کارها، فقط اعتماد مردم را از دولت سلب می کند...

سپس به کتابی در باره فراماسونها که اخیراً چاپ شده بود اشاره کرد که در آن جز من نام تمام رجال مملکت از نخست وزیر، شریف امامی، دکتر اقبال و ریاضی آمده است. علیاحضرت گفت، "یک راهش این است که

فراماسونری را در بست قبول کنیم. ولی به نظر من باید آن را کار ناپسندی قلمداد کنیم، یعنی چه که ابزار دست قدرتهای خارجی باشیم؟ آنهایی که سرنوشتشان با فراماسونری در آمیخته باید از کار برکنار شوند. تمامشان."

رویهم رفته احساسم این است که شهبانو از آینده می ترسد، که چندان بی دلیل هم نیست. یک روز ممکن است پسرش به تخت بنشیند. هر چیزی که رژیم فعلی را تضعیف کند خطری برای جانشینی او خواهد بود. من سالهاست به این نتیجه رسیده‌ام که سلطنت با ستهای ملی ما هماهنگ است، و سرنوشت این مملکت تا قرن‌ها به وسیله آن رقم خواهد خورد، مع هذا باید واقعیتها را نیز بپذیریم. در هر کجای دیگر دنیا، حکومتهای سلطنتی از هر نوعش، به خصوص از نوع موروثی‌اش، در حال افول است. به عبارت دیگر حکومت پادشاهان با عقل و منطق جور در نمی‌آید؛ به چه دلیل پسر بزرگ یک پادشاه فقط به دلیل زمان تولدش، باید سرنوشت یک ملت را در دست بگیرد؟ اگر به منظور آیین و تشریفات و قانون اساسی باشد، حرفی است، اما وقتی که پادشاه تمام اداره امور کشور را در دست می‌گیرد، حرف دیگری است. اما در ایران ما راه و چاره دیگری نداریم: پادشاهی که بپذیرد فقط نقش نمادین اجرا کند، حکم مرگ خودش را امضا کرده است. نمونه‌اش سرنوشت احمد شاه و سلسله قاجار است - تازه یکی از چند مثال. تردیدی نیست که ملت ما هنوز به بلوغ سیاسی نرسیده، که گناهی هم ندارد تجربه دموکراسی را هم نداشته...

تا کنون ما را پادشاهی که ذکاوت را با هوشیاری و عدالت را با بزرگواری توأم کرده نجات داده است. حقیقتاً شانس آورده‌ایم، ولی خداوند این اقبال را برای ما تضمین نکرده است. شهبانو هم، مثل توده مردم ایران، حق دارد که نگران باشد.

دوشنبه، ۱۶ اردیبهشت

یک قرار ناهار با عجله... سپس به فرودگاه رفتم تا از شاه استقبال کنم. رأس ساعت سه با روحیه خوب وارد شد. با هلیکوپتر به کاخ نیاوران رفتیم. شهبانو از ما استقبال کرد و عذر خواست که نتوانسته به فرودگاه بیاید.

...یادآوری کردم که گروهی از کردهای نقشبندی پذیرفته‌اند که به عنوان مهاجر به عراق "فرار" کنند. وقتی به آنجا برسند قطعاً سپهد بختیار با آنها تماس خواهد گرفت که در آن صورت بداهه حالش. شاه اعتراف کرد که ما توانسته‌ایم در خانه بختیار نفوذ پیدا کنیم، هر چند مأمورین ما هنوز موفق به اجرای نقشه خود نشده‌اند. با وجود این، با طرح من در ارتباط با کردها موافقت کرد. میزان اعتمادی که به من نشان می‌دهد، حقیقتاً مرا شرمنده می‌کند.

سه شنبه، ۱۷ اردیبهشت

...شورای امنیت سازمان ملل متحد درخواست اکثریت را مبنی بر استقلال کامل بحرین تصویب کرد. نماینده ما در سازمان ملل بلافاصله قول حمایت ایران را ارائه کرد. شنیدن خبر این قضیه از رادیو تهران بسیار جالب بود - گوینده خبر چنان با افتخار و غرور آن را خواند که گویی هم اکنون بحرین را فتح کرده‌ایم.

هیئت نمایندگی غیر رسمی اسرائیل بیستمین سالگرد پیدایش اسرائیل را جشن گرفتند. شاه قدغن کرد هیچکس از دولت یا دربار شرکت نکند. من خودم، ترجیح می‌دادم نوعی نماینده بفرستم، به هر حال ما در تهران یک کنسولگری اسرائیل داریم. ولی شاه مصمم بود. ظاهراً، پس از برگزاری

کنفرانسهای اسلامی رباط و جدّه، ترجیح می‌دهد ما موضعی موافق عربها در پیش بگیریم و بر همبستگی خود با اسلام تأکید بیشتر داشته باشیم.

چهارشنبه، ۱۸ اردیبهشت

شرفیابی... توانستم بعضی از نکات گفتگویم را با شهبانو، مطرح کنم. شاه خوب و با دقت گوش کرد و بعد گفت، "ملکه بیش از حد حساس است، و باید به حرفهایش احترام گذاشت. با وجود این در عمل امکان آن نیست که هر چه می‌گوید اجرا شود. او آدم با حسن نیتی است، ولی نمی‌توان گفت که با تجربه یا صبور است."

دوشنبه، ۲۳ اردیبهشت - پنجشنبه، ۲۶ اردیبهشت

در حال حاضر مشغول پذیرایی از شیخ ابوظبی و گروهی سرمایه دار امریکایی که به منظور جستجوی امکانات سرمایه گذاری هستند، هستیم. چند مسئله مهم دیگر هم این روزها ذهن مرا به خودش مشغول کرده بود، از جمله معامله موشکهای رایپر و پیشنهاد خرید هلیکوپتر برای ارتش. هر چند اصلاً نمی‌توانم بفهمم به چه دلیل من باید به این مسایل رسیدگی کنم.

درستش این است که من تمام نیروهایم را معطوف افکار عمومی و موقعیت کلی حکومت کنم. در غیر این صورت چرا مسؤولیت این همه کمیسیونهای مختلف را که با نیازهای عمومی سروکار دارند، بر عهده گرفته‌ام؟ و چرا مسؤولیت یافتن راههایی برای برآورده شدن آن نیازها را بر دوش من گذاشته‌اند؟ و تازه نتیجه‌اش چیست جز این که شاه مرا متهم به ساختن امپراتوری می‌کند. به زعم او بنده از اعمال وزارت اطلاعات و سایر

ادارت دولتی سوء استفاده می‌کنم. تازه وقتی یادآوری می‌کنم که اگر آنها را به حال خودشان وا بگذارم، کاری جز تبلیغات به نفع دولت نمی‌کنند، به من می‌گویند می‌توانم همیشه به استقلال ساواک و دفتر ویژه اطلاعات^۱ اعتماد کنم. فقط خدا می‌داند اعتماد او به آنها چقدر موجه است، اما در مورد یک نکته کاملاً مطمئن هستم - آنها شاه را از حقیقت اوضاع آگاه نمی‌کنند و من نمی‌دانم در این باره چه کنم. شاه به سهم خودش، یا کاملاً بی تفاوت است و یا با خوش خیالی نمی‌داند که اطلاعات را از او پنهان می‌کنند. در نتیجه به عوض آن که بگذارد من در مرکز عصبی حکومتش به انجام وظیفه پردازم، فقط از من به عنوان یک میرزا بنویس استفاده می‌کند، و بار تمام کارهای بی اهمیت را بر عهده من گذاشته است.

جمعه، ۲۷ اردیبهشت

صبح امروز رفتم سواری... به دستور شاه سفیر انگلیس را فراخواندم تا این پیغام را به او بدهم: "اگر شیوخ شارجه وام القوین اقدام به حفر چاههای نفت در آبهای ابوموسی بکنند، ایران از دخالت نظامی خودداری نخواهد کرد. و انگلیسیها بهتر است بدانند اگر از شیوخ پشتیبانی بکنند، با ما طرف خواهند بود. و چنین رودررویی بین ایران و انگلیس نتایج مثبتی نخواهد داشت. و راه را برای بسیاری مسایل صاف خواهد کرد. اولاً غرور ایرانیان ارضا خواهد شد،

۱. این دفتر در سال ۱۳۴۹ تأسیس شد و وظیفه‌اش ارزیابی تمام اطلاعات محرمانه و امنیتی‌ای بود که برای شاه تهیه می‌شد. ارتشبد حسین فردوست ریاست این اداره را بر عهده داشت.

و پس از شکست دادن انگلیسیها ما در موقعیتی قرار می‌گیریم که شیوخ را وادار کنیم شرایط ما را در مورد جزایر بپذیرند. ...
 سفیر از من تقاضا کرد که از هر گونه درگیری در مورد ابوموسی خودداری کنیم؛ اگر موقعیت ایجاب کند ایران می‌تواند کتباً اعتراض کند. او هم به سهم خود قول می‌دهد تمام تلاش خود را به خرج دهد تا از حفاری در اطراف جزیره ممانعت به عمل آید، هر چند شیخ شارجه امتیاز آن را از قبل به شرکت نفت اکسیدنتال داده است. ...
 خدا را شکر که او سر قولش ایستاد. هم اکنون بی‌بی‌سی اعلام کرد که همه نوع حفاری در اطراف ابوموسی، به دلیل بروز اختلاف میان شارجه و ام‌القوین در مورد ادعاهای هر کدام نسبت به فلات قاره، متوقف شده است.

شنبه، ۲۸ اردیبهشت - جمعه، ۸ خرداد

شیخ راشد حاکم دومی در تهران بود و مذاکرات من با او وقتی برای نوشتن این خاطرات باقی نگذاشت.

شنبه پیش ملکه عازم اصفهان شد تا از بناها و یادبودهای این شهر قدیمی که سخت مورد بی‌توجهی قرار گرفته، بازدید به عمل آورد. باید خدا را شکر کنیم که او به این مسایل علاقه‌مند است. پس از همراهی او به فرودگاه برگشتم و شرفیاب شدم. اظهار تعجب خود را از این که کسی در باره سفر شهبانو حرفی به من نزده بود و من بر حسب تصادف با خبر شدم، اظهار داشتم. حتماً رئیس دفتر او را مورد مؤاخذه قرار خواهم داد، حال ملکه هر چه می‌خواهد بگوید. متأسفانه این اواخر از محبوبیتم پیش ملکه کاسته شده. شاه خندید و گفت، "خوب طبیعی است. خیلی ساده است. تو به من خیلی نزدیکی،

و به محض این که کسی به من نزدیک شود، خود به خود در لیست سیاه ملکه قرار می‌گیرد." گفتم چه مورد محبت ایشان باشم چه نباشم، ایشان همسر اعلیحضرت و مادر ولیعهد هستند و من چا کر ایشان هستم. شاه دنبال موضوع را نگرفت...

صحبتی طولانی با سردبیر مجله "گزارشهای خارجی" داشتم، آقای امریکایی که بسیار وقت مرا گرفت. این امریکایی‌ها چرا این قدر ساده‌لوحند؟ در میان گفتگویمان گفت از این که شوروی‌ها به مصر موشکهای سام ۳ داده‌اند واقعاً خوشحال است - چون این سیاست قطعاً مذاکرات صلح با اسرائیل را در پیش خواهد داشت! ممکن است بیراه هم نگوید. در حال حاضر نیروی هوایی اسرائیل از مصر برتر است، ولی اگر روسها بیشتر درگیرش شوند و مصری‌ها هم کیفیت کارشان را بالا ببرند، کسی چه می‌داند، چه بسا در آینده مصر دست بالاتر را داشته باشد. با وجود این، اگر امریکایی‌ها به عوض خوشحالی از دخالت روسها، اسرائیل را به نشستن پشت میز مذاکره ترغیب می‌کردند، معقولتر نمی‌بود.

جمعه، ۹ خرداد

...سفیر انگلیس را احضار کردم. به او گفتم شاه احساس می‌کند که انگلیسیها در مورد جزایر کوچکترین اقدامی به عمل نیاورده‌اند، و او دو گزارش هشدار دهنده دریافت کرده است: یکی این که انگلیسیها با سپهد بختیار در اروپا تماس برقرار کرده‌اند و دوم این که انگلیسیها از آتش بس کردها - عراقی‌ها حمایت می‌کنند. ...
 سفیر قویاً دو نکته آخر را رد کرد و تکذیبش کاملاً قابل قبول بود. در

مورد جزایر به او هشدار دادم که اگر در اسرع وقت اقدامی به عمل نیاورند تمام اعتبارشان را از دست خواهند داد. پرسید، به چه دلیل ما تا این حد در مورد حاکمیت قانونی بر این جزایر اصرار می‌ورزیم؟ چرا به سادگی آنها را اشغال نمی‌کنیم. و مشکل را با یک حرکت قاطع حل نمی‌کنیم. پیشنهادش واقعاً متعارف انگلیسیها بود، که از قضا من هم با آن موافقم.

مأموریت مهم دیگری هم از طرف شاه داشتم که از سفیر بخواهم از جانب ما برای دریافت وامی با بهره کم از کویت دخالت کند؛ مبلغی در حدود ۱۰۰ میلیون لیره، بابت خرید لوازم نظامی و غیره از انگلستان.

شاه آدم زیرکی است، و خوب می‌داند چه موقع برگ برنده‌اش را رو کند. به سفیر هشدار دادم که جز شاه و من کسی از این قضیه وام از کویت خبر ندارد. و این ارقام در هیچ یک از آمار رسمی وامهای کشور مندرج نخواهد شد. سرانجام، بار دیگر تکرار کردم که اگر کشور ثالثی اقدام به حفاری در اطراف آبهای ابوموسی بکند، ما به زور متوسل خواهیم شد.

شنبه، ۱۰ خرداد

شرفیابی... به شاه در مورد گفته تحریک آمیز ولیعهد دویی پیش از ترک تهران گزارش دادم؛ گفته بود، "ما همه چاکران وفادار اعلیحضرت هستیم. ما را راهنمایی کنید." افزودم که نیاز داریم برای سیاستمان در خلیج فارس استراتژی‌های گوناگون در نظر بگیریم. تا اگر یکی موفق نشد، استراتژی‌های دیگر را به کار ببندیم. به عنوان مثال، در مورد فدراسیون امارات، آیا ما باید نقش نگهبان آنها را به عهده بگیریم یا باید بنا تک تک اعضا به توافق جداگانه برسیم؟ تمام این راه‌ها باید بررسی شود و گزارش

کاملی به شاه داده شود. شاه در پاسخ گفت، "در حال حاضر، راه ما مشخص است. باید تمهیدی به کار ببندیم که هر یک از آنها موافقتنامه مالی جداگانه‌ای در مورد دفاع با ما امضا کند." گفتم، "بی تردید نقشه فوق العاده‌ای است، اما همچنان باید راههای دیگر را نیز بررسی کنیم. از هر چه بگذریم، آیا حقیقتاً انتظار داریم که نیروی نظامی ایران چنین مسؤولیت وسیعی را بر عهده بگیرد؟ آیا این به نفع ماست؟" شاه از این حرف من که اشاره‌ای به بی‌کفایتی ارتش داشت خشمگین شد. ولی وظیفه من روشن است، صابون خطر سرپیچی را به تنم مالیدم و گفتم، "عجیب است که اعلیحضرت این چنین خشمگین شدند. ولی وقتی کار بیخ پیدا کند، جنگ و رژه ارتش دو چیز کاملاً مجزاست. اعلیحضرت می‌خواهند که ایران قدرت حاکم خلیج فارس باشد. اما پیش از آن باید قابلیت واقعی ارتشمان را ارزیابی کنیم، و این ارزیابی باید در کمال واقع بینی صورت بگیرد."

دوشنبه، ۱۲ خرداد

...روز پرمشغله‌ای بود. ساعت هفت صبح امروز را با مذاکره برای خرید هلیکوپترهای شینوک آغاز کردم. شاه علاقه خاصی نسبت به این معامله دارد. خود هلیکوپترها قادرند ۴۰ نفر را در جا نقل و انتقال بدهند. بعداً سفیر انگلیس آمد تا متن نامه‌ای را که دولت متبوعش به شیوخ ام القوین و عجمان فرستاده است، به من نشان دهد. شیوخ اکیداً از اقدام به حفاری در اطراف ابوموسی بر حذر شده‌اند، در وهله اول به دلیل ادعایی که شارجه نسبت به جزیره کرده است. سفیر در شرایطی نبود تا نسخه‌ای از نامه را به من بدهد ولی لب مطلب از این قرار بود:

۱) کشور ثالثی باید دعوت شود تا اختلافات میان عجمان و ام‌القوین را سرو سامان بدهد؛

۲) شارجه نسبت به حفاری در این مناطق نباید ادعایی داشته باشد؛

۳) تمام طرفین باید نسبت به علائق ایران در منطقه، هوشیار باشند؛

موضع ایران در ارتباط با ابوموسی باید در اسرع وقت روشن شود.

بنابر اظهار سفیر، "با بر هم زدن روابط میان شیوخ، ما جلو حفاری را می‌گیریم بی آن که لزومی به دخالت نظامی ایران پیش بیاید. در این میان به آنها یادآور شده‌ایم که انگلستان تا دوازده ماه دیگر نیروهای خود را از خلیج فارس خارج خواهد کرد، و از آن پس امارات عربی رأساً با ایران رودررو خواهند بود که کشوری است به مراتب قویتر از هر کدام از آنها. آنها حق حفاری دوباره را ندارند تا این که مسئله ادعای ایران حل و فصل شود. اما باید اضافه کنم، که شرکت نفت اکسیدنتال، به امید راه اندازی حفاری‌های اکتشافی، اعمال فشارهایی می‌کند." در پاسخ این گفتم که، "ایران کمترین علاقه‌ای به منابع نفتی ابوموسی ندارد و فقط می‌خواهد از آنجا به عنوان پایگاه نظامی استفاده کند. نکته‌ای که لزوماً با منافع نمایندگان کمپانیهای نفتی منافاتی ندارد. اما چند تا از شیوخ در سفرهایشان به تهران و ملاقات با شاه اظهار داشته‌اند که انگلستان آنها را از هر نوع قرار و مداری با ایران منع می‌کند، که کاملاً با قول شما در مورد اعمال سازش مغایرت دارد." سفیر این اتهام را رد کرد و گفت، "شما که می‌دانید عربها چه دروغگوهای هستند." گفتم، "بله عربها

دروغگویی را از انگلیسیها یاد گرفته‌اند." که خندید.

سه شنبه، ۱۳ خرداد

امروز صبح از درگذشت آیت الله حکیم با خبر شدیم، یکی از رهبران بزرگ شیعه ساکن عراق. خبر تا بعد از ظهر مرا گرفتار کرد. در کل، فکر می‌کنم بیشتر از ده بار شرفیاب شدم؛ جزئیات مراسم عزاداری را بررسی کردیم؛ آیا لزومی به شرکت شاه هست؟... پیامهای تسلیت شاه در مرگ آیات عظام همیشه اشاره مشخصی به جانشین مورد نظرش داشته است. سنت خوبی است که عموماً پذیرفته می‌شود، و توجه بسیاری را جلب می‌کند. در این مورد شاه به من دستور داد تا تلگرام را به آیت الله شریعتمداری در قم بفرستم. مجبور شدم یادآوری کنم که ایشان به عنوان یک روحانی از محبوبیت زیادی در میان مردم برخوردار نیست. "آیت الله خوانساری بیشترین محبوبیت را داراست... اعلیحضرت می‌دانند که مراجع تقلید پیشین... همگی بسیار منزّه و پاکدامن بودند و به مسایل مادی و مال اندوزی نمی‌اندیشیدند. مناعت طبع باید بزرگترین خصلت یک مرجع تقلید باشد." سپس خاطره‌ای را تعریف کردم که در زمان نخست وزیری خودم اتفاق افتاده بود. پس از سرکوب کردن ملاها، استمزاجی کردم تا ببینم کدامیک از آیت الله‌ها حاضر است تا حدودی با ما همکاری بکند. در پاسخ همین آیت الله شریعتمداری پیشنهاد کرد علی الحساب معادل ۸۰۰,۰۰۰ دلار به او بدهم؛ و در آینده اگر خبری بود خودش با من تماس خواهد گرفت. شاه حرف مرا قطع کرد و گفت، "اشکالی ندارد؛ با وجود این حرفها آدم وفادار و کاملاً بی‌آزاری است." گفتم، "شاید ولی دلیل نمی‌شود که از احترام مردم هم برخوردار باشد." پس از مدتی کلنجار رفتن

سرانجام شاه دستور داد دو نسخه از تلگراف تهیه کنم یکی را برای شریعتمداری و دیگری برای خوانساری بفرستم.

سرانجام خبر رسید که دانشگاه پهلوی شیراز دچار آشوبهای دانشجویی شده. تمام باقیمانده روز را صرف دادن اطلاعات ساعت به ساعت به شاه کردم.

چهارشنبه، ۱۴ خرداد

...اردشیر زاهدی وزیر خارجه ما از اردن بازگشته است. هدف اصلی او از این سفر پیوند دوستی ایرانیها و عربها بوده است. اما از آنجا که آدم فضول و خودسری است، و بی نهایت جاه طلب، تمام سفر را به تبلیغات شخصی خودش تبدیل کرد. از آن بدتر این که اعلام کرده است اردن قرار است در بهبود روابط ایران و مصر نقش میانجی را دارا باشد. عجب نابغه‌ای است این مرد! در تمام نه سال گذشته تنها مسئله‌ای که سد راه ایجاد روابط ما و مصر بوده امتناع مصر از اعلام عذرخواهی بوده است. حالا چهار دست و پا از اردن تقاضا داریم که میانجی ما بشود. عجب موفقیت با شکوهی برای وزیر خارجه ماست!

شنبه، ۱۷ خرداد

شرفیابی... شاه با حالت آمرانه‌ای گفت، "سفرای آمریکا و انگلیس را احضار کن و به آنها بگو که چه ترسوهایی هستند؛ و اگر آنها عرضه حفظ منافع ایران را ندارند، دست کم دلشان برای ممالک خودشان بسوزد. چرا تولید نفت ما را بالا نمی‌برند؟ محصول لیبی تا روزی ۲۰۰،۰۰۰ بشکه کاهش پیدا کرده،

و با آن اختلافات و ناسازگاری‌هایی که با سوریه دارند، حتی لوله نفت سراسری عربها هم قادر نیست به سقف صادرات نیم میلیون بشکه در روز برسد. محصول ایران باید افزایش پیدا کند تا جایگزین این کمبود بشود." هر چه تلاش کردم به او حالی کنم که شرکتهای نفتی فعال در ایران با آنهایی که در لیبی و عربستان سعودی کار می‌کنند قابل مقایسه نیستند، به خرجش نرفت. گفت، "غرب به نفت ما احتیاج دارد، شرکتهای نفتی هم می‌توانند بین خودشان به توافقی برسند..."

دوشنبه، ۱۹ خرداد

...امشب سفیر امریکا به افتخار من میهمانی شامی داده بود. به دستور شاه از سفیر پرسیدم چرا امریکا سهمیه ویژه‌ای برای واردات نفت از ونزوئلا قائل شده است؟ به ما اکیداً گفته شده بود که چنین امتیازهایی به کسی داده نمی‌شود. "سفیر گفت که ونزوئلا در نیمکره غربی است، که یک کشور امریکای جنوبی است و به همین دلیل از روابط خاصی با امریکا برخوردار است... بعد از شام یک سخنرانی کرد که من با وجود خستگی، چاره‌ای جز جواب دادن نداشتم.

سه شنبه، ۲۰ خرداد

شرفیابی... در مراسم ختم آیت الله حکیم با یکی از تجار قدیمی بازار به صحبت نشستم. بخشهایی از صحبت‌هایمان را برای شاه بازگو کردم. پیرمرد از بی کفایتی مسئولین ناله می‌کرد، و شکایت داشت که هیچ کس در سازمانهای دولتی نیست که او بتواند دردش را به آنها بگوید. به عنوان مثال، مرکز ایستگاه

اتوبوسهای تبریز به خارج از شهر منتقل شده، که مسافری فقیر و کشاورزان و امثالهم یا باید ساعتها پیاده راه بروند تا به مرکز شهر برسند و یا بهای سنگینی به تاکسی بپردازند تا آنها را بیاورد. حرف از این بود که هیچکس در این مملکت به فکر مردم نیست. شاه گفت، "ایستگاه اتوبوسها به این دلیل به خارج شهر منتقل شده که زندگی برای ساکنین شهر آسانتر بشود." گفتم، "به بهای نارضایتی مسافری اتوبوسها. با اجازه مایلم ته و توی این قضیه را در آورم و از دولت در این باره توضیح بخواهم." سپس ادامه دادم که شاه باید توجه بیشتری به خواسته مردم داشته باشد: "چرا هزار چندی، گروهی از مردم عادی را از طبقات مختلف، از توی خیابانها دعوت نمی کنید، و از آنها درباره خواسته ها و نیازهایشان نمی پرسید. مطمئنم عکس العمل بی نظیری دریافت خواهید کرد." شاه جواب داد، "من خودم می دانم مردم چه فکر می کنند. خدا می داند از چند مرکز و محل گزارش پشت گزارش به من می رسد." تذکر دادم که این گزارشها فقط برای اطمینان خاطر او داده می شود؛ و فقط حرفهایی را که مایل است بشنود به او می گویند. شاه اصلاً خوشش نیامد؛ گفت رئیس دفتر او در مورد صحت و سقم تمام این گزارشها تحقیق می کند. گفتم، "بسیار خوب، با وجود این، چرا خود اعلیحضرت افق دیدشان را شخصاً وسیع تر نکنند؛ به صداهای تازه ای گوش بدهید، به عوض این که شبانه روز من به جانتان تق بزنم." شاه در جواب به مراسم سلام اشاره کرد که به قول خودش همیشه می توانست از نظر مردم مطلع شود. گفتم، "اولاً در سال فقط چند بار مراسم سلام برگزار می شود، و به علاوه کسانی که در آن مراسم شرکت می کنند، حرأت نمی کنند کوچکترین شکایتی بکنند. همیشه چند صد نفر حضور دارند. حکایت آن تاجر بدبخت را در بوشهر به یاد می آورید؛ این

جسارت را کرد که از تأخیر ساختمان بندر شکایت بکند. اعلیحضرت چنان به خشم آمدید که تمام روز حالتان خراب بود. حتی من، چاکر شما هم نتوانستم با شما منطقی حرف بزنم. و آن وقت انتظار دارید مردم در مراسم سلام در دلدلهایشان را بگویند، و گله و شکایتهایشان را آشکار کنند. تازه به فرض هم که اعلیحضرت تحمل شنیدن این حرفها را داشته باشد، مأمورین امنیتی پدر شاکی بدبخت را درمی آورند و مثل آوار بر سرش خراب می شوند. من مطمئنم که اعلیحضرت وضعیت موجود را بهتر از من می شناسد، و عکس العمل دولت را هم نسبت به آن می دانند." حرفهای مرا در سکوت شنید، اما احساس می کنم که صمیمیت کلامم در او مؤثر بود. مطمئن هستم تا چند روز دیگر دستوراتی صادر خواهد کرد تا در زمینه هایی که من پیشنهاد کردم قدری تحرک به وجود بیاید.

امروز بعد از ظهر را به مدت سه ساعت، با سفیر انگلیس گذراندم. در مورد امارات راک و پوست کنده حرفم را زدم، "شما طرف کی هستید؟ ما هیچ وقت گستاخی شما را فراموش نمی کنیم. چرا اجازه می دهید این شیوخ به آزادی در تمام جهان عرب سفر کنند و سوء تفاهمهای بیشتری در مورد جزایر به وجود آورند؟ قصدتان چیست؟ وقتی اینها به تهران می آیند، هرگز اتفاقی نمی افتد جز رد و بدل کردن تعارفهای دیپلماتیک. چرا هیچ کمکی نمی کنید. همین قدر بدانید که این جزایر تحت هر شرایطی متعلق به ماست، هر چه پیش آید." او هم گفت، "برای دفاع از جزایر ما هم زور را با زور پاسخ خواهیم گفت." گفتم، "هر کاری دلتان می خواهد بکنید. این جزایر حتی اگر این اهمیت استراتژیک را هم نداشتند باز هم برای مردم ایران از اهمیت زیادی برخوردار بودند و شما نمی توانید با افکار عمومی بازی بکنید. ما دست

از بحرین برداشتیم. حالا انتظار دارید همین کار را در مورد این جزایر بکنیم. لابد بعداً هم باید در مورد خوزستان تسلیم ملی گراهای عرب بشویم. شماها دارید با دم شیر بازی می‌کنید و در مقام دولت شما، وظیفه من است که به شما هشدار بدهم. قولهای شما همیشه تو خالی از آب درآمده‌اند. در پایان این محاکمه، سفیر اعتراف کرد که در طول دو هفته گذشته به حدی ناراحت بوده که شبها خوابش نمی‌برده است. "من حقیقتاً نمی‌دانم به شما چه بگویم، یا به لندن چه گزارش کنم. تازه لندن دست و پایش را گم کرده که جواب شیوخ را چه بدهد. همه دچار دردسر شده‌ایم." پیش از رفتن یک نکته را هم خصوصی به من گفت، "پس از عرض حال عراق، سفیر شوروی نزد من آمد و پیشنهاد کرد که توصیه نمی‌کند از اشغال جزایر توسط ایران پشتیبانی کنیم. این هم از به اصطلاح رفقای شمالی ایران." بعد از این ملاقات حال من به قدری بد شد که با تب در رختخواب افتادم. و سه روز است که گرفتار هستم.

سه شنبه، ۲۸ خرداد

حال و هوای شرفیابی امروز صبح را پس از دادن خبر این گزارش که والا حضرت شهنواز تقاضا کرده حساب دارایی شخصی اش را در اختیارش قرار بدهیم، منجمد کردم. شاه تأکید کرد حق ندارم چیزی به حسابش منتقل کنم.

شرفیابی برای حضور شیخ خلیفه، نخست وزیر بحرین، که بعداً به ناهار دعوت داشت. با حاکم بحرین شیخ عیسی نسبت نزدیک دارد. در مجموع آدم مطلع و باهوشی به نظر می‌آید؛ انگلیسی اش درجه یک است...

چهارشنبه، ۲۹ خرداد

امروز صبح پس از مذاکرات درباره شبکه مخابرات شرفیاب شدم. مجبور شدم گزارش بدهم که نیازهای ارتش هزینه پروژه را از ۱۳۰ میلیون دلار به ۲۰۰ میلیون بالا برده است.

سفیر پاکستان درخواست شرفیابی دارد؛ می‌گوید اسرائیل توپهای ضد تانکی را که این کشور از طریق میانجیگری ما خریده است، تحویل نداده. شاه گفت، "پاکستان چه انتظاری دارد، وقتی این طور علناً اسرائیلی‌ها را تحریک می‌کند."

جمعه، ۳۱ خرداد

با معشوقم دو ساعتی اسب سواری کردیم. علی رغم گرما بسیار دلپذیر بود.

با سفیر انگلیس ملاقات کردم. اعتراف کرد موفق نشده شیخ رأس الخیمه را از رفتن به بغداد منع کند. ولی هم او و هم شیخ شارجه را تحت فشار قرار داده‌ایم تا راه حلی برای مشکل جزایر بیابند که در جهت پیشنهاد ایران برای اشغال مشترک جزایر باشد. به آنها تأکید کرده‌ایم که این فرصت نادری است، و به لطف بزرگواری ایران این بهترین راه حل و فصل این مشکل است." سفیر هم مثل شاه معتقد است که خروج انگلستان از خلیج فارس به مرحله‌ای رسیده که جای برگشت ندارد.

سر ناهار گزارش این ملاقات را دادم. شاه اظهار داشت، "ما همچنان باید مراقب باشیم. شیوخ ممکن است در مورد جزایر با یکی از شرکتهای نفتی

خارجی به توافق برسند. اگر چنین معامله‌ای را نادیده بگیریم، به وضوح پذیرفته‌ایم که ادعای آنها اعتبار دارد..."

شنبه، ۸ تیر

شرفیابی... شاه دستور داد تا سفیر امریکا را احضار کنم، و نگرانی ایران را از بابت موقعیت فعلی خاورمیانه به او ابراز کنم. "آمدیم و رژیم اردن سقوط کرد و کمونیستها جایش نشستند؟ در این صورت چه بر سر عربستان خواهد آمد؟ موقعیت آنجا همین الان هم بسیار مغشوش است. وقتی ملک فیصل و دربارش برای تابستان به طایف می‌روند، ارتباطات آنها با جهان خارج عملاً قطع می‌شود. با وجود بالفعل یا خطر پیدایش رژیمهای کمونیستی در اردن، یمن شمالی و جنوبی، سعودی‌ها محاصره می‌شوند. آنها چگونه می‌خواهند از خودشان دفاع کنند، و بر سر خلیج فارس چه می‌آید. روز به روز مسؤولیت ایران در منطقه دشوارتر می‌شود. این نکات را به سفیر بگو. به او بگو تولید ما باید تا ۸۰۰,۰۰۰ بشکه در روز افزایش بیابد تا جبران کمبود تولید لیبی و عربستان سعودی را بکند."

در مورد مسئله دیگری شاه از دریافت نامه‌ای از پرزیدنت نیکسون بسیار خوشحال بود، که در جواب بیانیه مشترک ۱۷ اردیبهشت، که توسط شاه و جودت سونای رئیس جمهور ترکیه و یحیی خان رئیس جمهور پاکستان، سه رهبر کشورهای RCD (سازمان عمران منطقه‌ای)، پس از ملاقاتشان در ازمیر امضا شده بود، ارسال داشته است. شاه ادامه داد، "به سفیر بگو که رئیس

۱. احتمالاً اشاره به این بخش از نامه تاریخ ۳۱ خرداد نیکسون است: "ابراز نگرانی شما

جمهورش شعور این را دارد که خطر دخالت شوروی‌ها را در خاورمیانه حس کند. اما به او یادآوری کن که من پیش از انتشار نامه نیکسون تأمل خواهم کرد. درست در میان مذاکرات امریکا و شوروی درباره منطقه، نزاکت حکم می‌کند که محتوای نامه فعلاً آشکار نشود.

یکشنبه، ۹ تیر

شرفیابی... گزارش عرض حال دیگری را از نماینده اسرائیل در تهران دادم که از موضع مثبت ما در قبال عربها شکایت داشت. گفتم، "این طور که معلوم است ما باید از تماس بیش از حد با عربها خودداری کنیم. ممکن است در مذهب اسلام با هم وجه اشتراک داشته باشیم ولی عربها اول عربند و بعد مسلمان، که آن را ادامه ملیت عربی شان می‌دانند. شاه همچنان علاقه‌مند است که ما بر علائق مشترکمان پافشاری کنیم، ولی یادآوری کردم، علائق مشترک به زعم عربها همیشه حرف مفتی بیش نبوده است."

دوشنبه، ۱۰ تیر

اعلیحضرتین برای یک دیدار رسمی عازم فنلاند و رومانی شدند...

با در نظر گرفتن افزایش درگیری نظامی شوروی‌ها در اختلافات میان عربها و

اسرائیلی‌ها، بسیار به موقع است. در مقابل، امریکا با خویشتن‌داری بسیار با قضیه برخورد کرده است به این امید که این اقدام با عمل متقابل روسها مواجه بشود. متأسفیم که چنین نشانه‌های درگیری شوروی‌ها در تمام منطقه خاورمیانه، برای همه ما اسباب نگرانی است."

همسرم در مقام ندیمه ملکه همراه آنها رفت. جایش در خانه خالی خواهد بود. اگر زنها سیاست بیشتری داشتند، از دستشان خسته نمی شدیم. ولی عاشق این هستند که زندگی آدم را خراب کنند و بعد زندگی مبدل به جهنم می شود...

شنبه، ۱۵ تیر - سه شنبه، ۱۸ تیر

پس از جر و بحثهای فراوان سرانجام، با معشوقم و جمعی از دوستان برای ماهیگیری به دره لار رفتیم... چهل و هشت ساعت بیشتر آنجا نبودیم که مریض شدم و مجبور شدم با هلیکوپتر به تهران بیایم. همچنان در رختخوابم. برایم خبر آورده اند که شاه از تبلیغات اندکی که در مورد اهداء کاخ مرمر به شهر تهران صورت گرفته، بسیار عصبانی است. ساختمان یک سرمایه هنگفت است و فقط کسی به دست و دل بازی باور نکردنی شاه می توانست آن را ببخشد. خیلی تلاش کردم به او گوشزد کنم که نفس عمل به قدری صمیمانه و بزرگ بود که خود بزرگترین تبلیغ به شمار می آید، ولی این حرفها آتش خشم او را فرو نشانند.

سفر رسمی اعلیحضرتین امروز تمام می شود و آنها برای یک دیدار خصوصی عازم هلند می شوند. در رومانی چنان استقبالی از آنان به عمل آمد که تمام ایران می تواند از پیروزی آنها به خود ببالد. با دیدار شاه و پیش از او پرزیدنت نیکسون، رومانی دارد نشان می دهد که از زیر یوغ شوروی بیرون آمده...

جمعه، ۲۱ تیر

...شاه امروز ساعت ۲ بعد از ظهر از طریق بروکسل وارد تهران شد و

بسیار هم سرحال بود. شام تنها بودیم... تا نیمه شب ماندم... در بروکسل شاه از ملاقاتش با سردا گلاس هیوم وزیر خارجه جدید بریتانیا بسیار خوشحال بود. آنها در مورد خلیج فارس و مشکلات مربوط به جزایر با هم صحبت کرده بودند. سفیر انگلیس را قبلاً برای مشورت به لندن فرا خوانده بودند و من معتقدم که او مسئول ترتیب این ملاقات بود.

شنبه، ۲۲ تیر

شرفیابی کوتاه... سر شام به اطلاع شاه رساندم که توانسته ایم با شرکت نفت اکسیدنتال به توافقی برسیم که در ازاء ۲۰۰,۰۰۰ بشکه نفت در روز وسایل نظامی تحویل بگیریم. علاوه بر آن، نور تزوپ پیج، گروه صنعتی آمریکایی، تقاضا داده در قبال اجناس آمریکایی سالانه ۳ میلیون تن نفت دریافت کند. شاه از شادی در پوست نمی گنجید. گفت، "همیشه روش ما برنده می شود، خداگرز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری..." شاه واقعاً مرد خداست، مع هذا، اعتقاد و ایمانش به خدای متعال سبب شده که قضا و قدری بشود و در نتیجه بیش از حد خطر می کند. اما چگونه می شود اعتقاد یک پادشاه را تغییر داد. تجارب زیاد و طولانی خمیر او را چنین سرشته است.

دوشنبه، ۲۴ تیر

سفیر انگلیس امروز ساعت ۸ صبح به دیدارم آمد. به او گفتم که شاه از ملاقاتش با وزیر خارجه انگلیس بسیار خوشحال بوده است. ولی به "عمل کار بر آید به سخندانی نیست" و انگلیسیها باید حسن نیتشان را نشان بدهند. و اگر

انگلیسیها دست به عمل نزنند، آن وقت ما باید رأساً اقدام کنیم و دست به عملیات نظامی بزنیم. سفیر در پاسخ گفت، در عین حال که عمق احساس ایرانیان را در مورد موضوع درک می‌کند، به نظر او راه حل نظامی جز ضرر زدن به موقعیت ایران در خلیج فارس، حسن دیگری ندارد. با وجود این، نمی‌شود منکر افکار عمومی شد؛ ما نمی‌توانیم تا ابد ملتمان را با شکست رو در رو کنیم.

شنبه، ۲۴ مرداد

...شام در کاخ ملکه مادر در شاهدشت در اطراف یک میز گرد صرف شد. جای من درست روبروی شاه بود و دیدم که از چیزی ناراحت است؛ آشکارا عصبی بود. من به خوبی از اوضاع بغداد آگاهم. گروهی از مأمورین ما به داخل خانه تیمور بختیار نفوذ کرده‌اند. او را ترغیب کرده‌اند که با آنها به شکار برود، یکی از آنها که بختیار بسیار به او اعتماد داشته است، موفق شده تیری به او بزند. ولی مرد بدبخت نمرده است. شاید هم خواست خدا بود؛ بختیار باید قدری بیشتر رنج بکشد، ولی جز مردن راه دیگری ندارد. در روزگار خودش یکی از قسی القلب ترین و ماجراجوترین اشخاص بود، اما باید اعتراف کنم که در شجاعت چیزی کم نداشت... می‌گویند حسن البکر، رئیس جمهور عراق تا کنون سه بار از او عیادت کرده است.

جمعه، ۳۰ مرداد

اسب سواری ام را لغو کردم تا شرفیاب شوم و سپس ناهار را با شاه صرف کنم. از شاه پرسیدم آیا به ازدواج والا حضرت شهنواز و جهانبانی

رضایت داده است؟ گفت سرانجام در اثر اصرار والا حضرت قبول کرده ولی به او گفته که جهانبانی را هرگز در دربار نخواهد پذیرفت.

گزارش دکتر فلاح را در مورد استراتژی‌های بازاریابی نفت عرضه کردم. شاه گفت، "در حال حاضر ما در مورد مذاکرات نفتی که خارج از ایران صورت می‌گیرد، نظارت محدودی می‌توانیم داشته باشیم. در ضمن به فلاح بگو تا زمانی که معامله‌های کوبا، افریقای جنوبی و شرکت نورتروپ را به انجام نرساند به او اجازه مرخصی نمی‌دهم."

ملاقات با سفیر انگلیس؛ به دستور اعلیحضرت، به او گفتم شایعاتی در مورد سپهبد بختیار شنیده می‌شود، از جمله این که تا این اواخر تحت حمایت انگلیسیها زندگی می‌کرده است. اغلب مردم معتقدند که حقوق بگیر انگلیسیها بوده است؛ و گروهی می‌گویند که در حقیقت انگلیسیها او را کشتند چون دیگر خاصیتی برایشان نداشته است. تا به حال سفیر را این چنین خشمگین ندیده بودم. منفجر شده بود، گفت، "مثل این می‌ماند که ما را به تقویت رژیم بعث متهم بکنند." دست بر قضا، این همان اتهامی بود که طبق دستور باید به او می‌زدم.

در مورد مسئله جزایر، سفیر گفت نماینده مخصوصی از لندن مأمور شده تا راه حلی برای قضیه بیابد، شخصی است به نام سر ویلیام لوس، که قبلاً مأمور مقیم دیپلماتیک انگلیس در خلیج فارس بوده است. او کار را به یک شرط پذیرفته؛ این که اختیارات تام داشته باشد تا تمام امکانات موجود را برای حل و فصل قضیه بررسی کند و هرگونه تصمیم از قبل تعیین شده‌ای را ندیده بگیرد. حکومت محافظه کار با این شرط موافقت کرده است و اکنون اعتراف می‌کنند که تعهدشان مبنی بر جلوگیری از خروج انگلیسیها از خلیج

فارس چیزی جز تبلیغات انتخاباتی نبوده و فقط به قصد رأی آوردن گفته شده است. سفیر همچنین افزود که شیوخ شارجه و رأس الخیمه منتظر عربستان سعودی هستند تا به تفاهمی با ایران برسند، ولی سعودی‌ها هم به کلی از زیر بار این قضیه شانه خالی کرده‌اند.

سر انجام امکان معامله پایاپای نفت ایران را با وسایل نظامی انگلیس مطرح کردم. سفیر اعلام کرد که انگلستان استثنائاً در بین کشورهای غربی تنها کشوری است که به نفت نیاز زیادی ندارد؛ آنچه آنها در وهله اول نیاز دارند، ارز معتبر است. در عین حال او ابراز نگرانی کرد که ما حالا تقاضا داریم تولیدمان به ۴۰۰،۰۰۰ بشکه در روز افزایش یابد؛ در حالی که تقاضای اصلی ما از کنسرسیوم افزایشی معادل نصف این مقدار بوده است.

...مصر و عراق روابطشان شکرآب است و مصر اعلام کرد که مایل است روابط دیپلماتیکش را با ایران از سر بگیرد. خواسته ما عملی شد بی آنکه لازم باشد منت کسی را بکشیم...

دوشنبه، ۲ شهریور

بختیار سرانجام مرد، و در شرفیابی امروز توانستم گزارشی از تأثیر عمیقی که این خبر بر مردم داشت بدهم. بسیاری از مرگ چنین آدم سنگدل و بیرحمی شادمانند، ولی در عین حال از قدرت رعب‌انگیز نیروهای امنیتی شاه مبهوت‌تند. حتی شایع است دوجوانی که چند هفته پیش یک هواپیمای ایران ایر را ربودند و به عراق بردند از مأمورین مخفی ساواک بوده‌اند که برای کشتن بختیار رفته‌اند. شاه از این ماجرا خوشش آمد و گفت، "هر چند این حرف مطلقاً مزخرف است، ولی بد نیست این شایعه را زنده نگاه داریم." گفتم، "به

چشم، ولی اجازه بفرمایید که مراقبت‌های امنیتی شخصی خود شما را بهبود ببخشم. در حال حاضر شما فقط تحت پوشش امنیتی گاردهایتان هستید. آنها مردان نازنینی هستند ولی ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که پر از حوادث غیر مترقبه است. فراموش نکنید که چهار سال پیش یکی از همین گاردهای سلطنتی بود که به جان شما سوء قصد کرد." این حرف یک جدل یک ساعته در پی داشت. شاه هرگز نمی‌خواهد اعتراف کند دستگاہی را که شخصاً به وجود آورده می‌تواند غیر قابل اعتماد باشد. سرانجام تسلیم شد و موافقت کرد از ساواک بخواهم دربارهٔ اعضای گارد سلطنتی، بدون اطلاع دستگاه اطلاعات ارتش، تحقیق بکنم. نفس راحتی کشیدم.

جمعه، ۶ شهریور

...اخیراً نظر ملکه نسبت به من به طور محسوس سردتر شده است. معتقدم زنی نیست که بشود آسان درکش کرد. البته او از رابطهٔ بسیار نزدیک من و شاه باخبر است و احتمالاً شایعات الواطی‌های شبانهٔ ما را هم شنیده است... در اصل آدم با حسن نیتی است، و متأسفم که این چنین نامهربان است، احتمالاً یک روز قدر صمیمیت مرا خواهد دانست.

نخست وزیر نگران اوضاع مالی مملکت است. به او گفتم، "ممکن است بودجهٔ مملکت بسیار سنگین باشد ولی این دلیل موجهی برای ریخت و پاش و تشریفات اضافی نیست. به عنوان مثال برای من باور کردنی نیست که وزارت خارجهٔ ایران ۹۰۰ عدد ساعت واشرون به منظور هدیه دادن خریده است." نخست وزیر از گرفتاری‌ها و مسایل خودش داستانها گفت، ولی به او گوشزد کردم که جز خودش کس دیگری مقصر نیست. مثل موم در دست

وزرایش نرم است... و طبیعی است همیشه نمی تواند همه را از خودش راضی نگاه دارد. افزودم، "فراموش نکنید که اگر شیرازه اقتصاد مملکت از هم بپاشد، این شما هستید که مسئول قلمداد می شوید. فکرش را بکنید که تونسی ها، وزیر برنامه ریزی شان را به زندان با اعمال شاقه محکوم کردند؛ مردی که یک دهه سر کار بود ولی نتوانست عامل پیشرفتی باشد. به علاوه هیچکس بالاتر از قانون نیست. فقط مطمئن باشید که سرنوشت مشابهی پیدا نکنید." این گفته حسابی او را مشوش کرد. از این می ترسید که عین این پیشنهاد را به شاه بکنم.

شنبه، ۷ شهریور

شرفیابی... شهبانو تردید دارد که ما قابلیت برگزاری جشنهای دوهزاروپانصد سال شاهنشاهی ایران را داشته باشیم. او مایل است خودش شخصاً در برنامه ریزی دخالت کند، ولی به شاه گفتم که این امر بی خطر نیست. گفتم، "تردیدی نیست که ایشان باید نگران باشند. ولی تمنی دارم ترتیبی اتخاذ کنید که هر کاری می خواهند بکنند، از طریق من باشد. وگرنه خدا می داند چه آتش شله قلمکاری به وجود خواهد آمد. من ادعا نمی کنم که از همکاران دیگرم بهتر کار می کنم، ولی آشپز که دو تا شد تکلیف آش معلوم است، و اطرافیان ملکه آدمهای بی آزاری نیستند." شاه صددرصد موافق بود. سپس نمونه هایی از کتابها و هدایایی که به یادبود این مراسم برای میهمانان تهیه کرده بودم نشان دادم، همچنین ماکتبهای چادرهایی را که ژانسن طراح فرانسوی ساخته است... امروز رسماً اعلام شد که روابط دیپلماتیک ایران و مصر از نو برقرار

می شود!...

یکشنبه، ۸ شهریور

امروز صبح شاه اعلام کرد که، "این مصری ها واقعاً روی چهار دست و پایشان افتاده اند؛ حتی پیشنهاد کرده اند که با همکاری هم سرنوشت خلیج فارس را تعیین کنیم." جواب دادم، "با پوزش از جسارت من، بنده مسئله را به شکل دیگری می بینم. در ده سال گذشته اعلیحضرت بر سر این اصل پافشاری کردند که تا مصر از ایران پوزش نخواهد، آشتی نخواهند کرد. حالا هم که روابط برقرار شده ما هنوز همچنان منتظر پوزش آنها هستیم، و منتظریم میانجی هایمان از ترکیه و اردن بین تهران و قاهره کاری انجام بدهند... از آن بدتر، میانجیگری آنها هیچ خاصیتی نداشت تا این که روابط مصر با عراق به تیرگی گرایید؛ تنها آن زمان بود که مصر حاضر به آشتی با ایران شد، فقط به این امید که امیدوار است با این اقدام، فشار بیشتری بر عراق وارد کند. ابتکار عمل در دست مصر است، نه ما. و بالاخره، اعلیحضرت همیشه اصرار ورزیده اند که هیچ گونه دخالتی را در مورد خلیج فارس نمی پذیرند مگر از طرف کشورهای حاشیه خلیج فارس. حقیقتاً پیشنهاد دخالت مصر به نظر شما فقط برای خوش آیند ایران مطرح شده؟" شاه در سکوت مطلق گوش داد. حقیقتاً از خودم شرمند شدم...

۱. روابط بین دو کشور به مدت ده سال به ابتکار ناصر قطع شده بود. ده سال قبل از آن ناصر طی نطقی شاه ایران را به خاطر مصاحبه ای که در آن علناً اقرار کرده بود که ایران از سال ۱۳۲۸ کشور اسرائیل را به صورت "دوفاکتو" به رسمیت شناخته است، مورد حمله قرار داده بود.

سفیر مجارستان نامه‌ای از والتر اولبریش، دبیر کل حزب کمونیست آلمان شرقی برای تقدیم به شاه آورده است. تقاضا دارد از طرف ایران به رسمیت شناخته شود و به عنوان توجیه خودش، از سفر اخیرش به آلمان غربی و ملاقاتش با صدر اعظم آنجا یاد کرده است.

شب دیروقت ملاقاتی داشتم با کاردار انگلستان؛ در حال حاضر سفیرشان در سفر است. به اطلاع من رساند که انگلیسیها پیشنهاد شاه را مبنی بر معامله پایاپای ۵۰۰ میلیون لیره نفت ظرف ده سال با تجهیزات نظامی و کارخانه‌ای برای ساختن تانک را رد کرده‌اند. اظهار تأسف کرد که کشورش از درگیر شدن در معاملات نفتی خودداری می‌کند. به قدری حالم بد شد که او را با بی‌نزاکتی مرخص کردم...

دوشنبه، ۹ شهریور

ارتشبد فردوست را برای صبحانه دعوت کردم و دو ساعت تمام با او در باره تحقیقات ساواک در مورد تمام گارد شاهنشاهی صحبت کردم. فردوست دوست وفادار شاه است به علاوه معاون رئیس کل ساواک هم هست. شرفیابی... شاه تحت تأثیر نامه اولبریش قرار نگرفت و به من گفت سفیر مجارستان را صدا کن، و به او بگو خجالت نمی‌کشد در نقش نامه‌رسان کشوری انجام وظیفه می‌کند که رسماً از عراق حمایت می‌کند و ادعای ما را بر شط العرب نمی‌پذیرد؟

از ملاقاتم با کاردار انگلیس گزارش دادم... شاه گفت، "وقتی سفیرشان برگشت، به او بگو اخیراً شنیده‌ام که یکی از اساتید دانشگاه آکسفورد، در مصاحبه‌ای با بی‌بی‌سی، خوزستان را سرزمین عربی نامیده. به او بگو از این که

دانش مرا افزایش داده‌اند حقیقتاً مدیونشان هستم."

سه شنبه، ۱۰ شهریور

شرفیابی کوتاه، و سپس برای استقبال سردار شاه ولی خان، داماد پادشاه افغانستان که همراه همسر و دخترش به تهران آمده، به فرودگاه رفتم. ظاهراً اینها میهمان شاهپور غلامرضا هستند. اما در واقع این سفر به ما امکان می‌دهد در مورد مطالب مورد علاقه طرفین گفتگو کنیم. او فرمانده نیروهای نظامی در کابل است و از این رو یکی از قدرتمندترین افراد در افغانستان است. بنابر تشریفات وزیر دربار نباید از یک شاهزاده استقبال بکند، اما شاه در مورد او استثنا قائل شد. نه تنها به استقبالش رفتم، بلکه فردا هم باید برایش میهمانی ناهار بدهم.

سفیر امریکا امروز بعد از ظهر به دیدنم آمد. به او گفتم شاه از این که او شخصاً به واشینگتن سفر کرده تا مسائل موجود با Exim (اکزیم) را فیصله دهد، بسیار خشنود است؛ آنها مبلغ ۲۰۰ میلیون دلار وام بابت هزینه دفاعی برای ما در نظر گرفته‌اند. به او گفتم، این مبلغ برای پرداخت ودیعه‌ای که بابت هواپیماهای مسافری بدهکاریم کافی است، اما همچنان نیازمندیم پول خرید ۲ اسکادران هواپیمای اف ۴ و هفت فانتوم برای ذخیره استهلاکی را دریافت کنیم. چنین پولی اینجا یافت نمی‌شود و باید برای تهیه آن دوباره از اکزیم تقاضای وام کنیم و یا چشم امید به لایحه برای فروش اسلحه به خارجیان داشته باشیم که به کنگره امریکا تسلیم شده است. حتی بهتر آن است که کنسرسیون نفت در جلسه آذرماهش تولید ما را تا ۸۰۰،۰۰۰ بشکه در روز بالا ببرد. این کار کمابیش تمام مشکلات ما را حل می‌کند. سفیر خندید، "شما اول صحبت

افزایش ۲۰۰،۰۰۰ بشکه را می‌کنید؛ بعد ۴۰۰،۰۰۰ و حالا یکبارہ در خواستان را دو برابر کرده‌اید. پایان این ماجرا کجا خواهد بود؟" گوشزد کردم که ما فقط خواسته‌ایم کاهش تولید نفت لیبی، به تولید ما افزوده شود، و شاه هم در نامه‌ای که سه ماه پیش به نیکسون نوشت دقیقاً همین رقم ۸۰۰،۰۰۰ بشکه را ذکر کرده بود.

برای شبکهٔ مخابراتی مان، یک مشاور امریکایی استخدام کرده‌ایم که قبلاً در دولت پرزیدنت جانسون مأمور دولت بوده است. سفیر به من هشدار داد که مردک آدم متقلبی است و بهتر است کاری به کارش نداشته باشیم...

چهارشنبه، ۱۸ شهریور

شرفیابی... در مورد مسایل گوناگون بحث کردیم از جمله سیاست شوروی در قبال خاورمیانه، بحران موشکی کوبا، خلیج خوکها، ترور پرزیدنت کندی، و انتخابات آینده در شیلی که ممکن است یک کودتای نظامی را در پی داشته باشد. شاه گفت، "جامعهٔ امریکا با روحیهٔ تساهل و تسامحی که در آن به چشم می‌خورد توازن خاصی را بین سرمایه‌داری و دموکراسی حفظ می‌کند. و من مطمئنم که در دستیابی به این هدف کشور را نیرویی مخفی هدایت می‌کند؛ سازمانی که در خفا کار می‌کند، و آنچنان قدرتمند که قادر است کندی یا هر کس دیگری را که سر راهش سد بشود از میان بردارد؛ فکر می‌کنم تا کنون متجاوز از سی قربانی گرفته است؛ یعنی کسانی که از وجودش آگاه شده بودند..."

جمعه، ۲۰ شهریور

امروز صبح با دو دختر خوشگل به اسب سواری رفتم، هر دو بسیار زیبا بودند ولی جای معشوق مرا نمی‌گیرند. حوالی ساعت ۱۱ شاه با هلیکوپتر وارد شد، ظاهراً برای دیدن دو کره اسبی که از انگلستان وارد کرده بودیم. اما در حقیقت بیشتر مشتاق بود به خانمها معرفی بشود. من شخصاً اسبها را ترجیح دادم.

شنبه، ۲۱ شهریور

شهبانو برای افتتاح کنگره پزشکی به رامسر پرواز کرد. در غیاب او شاه و من، قبل از بازدید از دستگاههای چاپ جدید اطلاعات در ساعت ۶/۵، دو نفری به یک "پیک نیک مخصوص" رفتیم. اما ظهر به من خبر دادند که ملکه دو ساعت زودتر از موقعی که قرار بود، باز می‌گردد. به شاه گفتم ممکن است اظهار علاقه کند همراه ما به اطلاعات بیاید، ولی شاه گفت بعید به نظر می‌رسد و ما به کارمان ادامه دادیم. در این فاصله طبعاً ملکه تصمیم گرفت به ما ملحق شود، ولی هر چه کرد موفق نشد هیچکدام از ما را تلفنی پیدا کند. خوشبختانه چون من گوش به زنگ بودم، به هر ترتیبی بود، شاه را چند دقیقه زودتر از ملکه به اطلاعات رساندم. شانس آوردیم، اما مطمئن بودم که خبری بوده، ولی نتوانست از قضیه سر در بیاورد.

دوشنبه، ۲۳ شهریور

شرفیابی... شاه گفت، "به سفیر امریکا بگو اعتبار پیشنهادی اکزیم برای قرارداد مشترکی که برای خرید سلاحهای نظامی با امریکا داشتیم کافی نیست.

اگر راه چاره‌ای پیدا نشود، مجبوریم برای کل خریدمان به شوروی رو بیاوریم. برای ما فرقی نمی‌کند که تفنگهایمان ساخت امریکا باشد یا شوروی. ما که قصد جنگ با روسها را نداریم؛ سلاحهای ما برای عراق و خلیج فارس است. دست بر قضا، انجام معامله با شوروی‌ها امتیازات مالی هم دارد. می‌توانیم بهای سلاحها را از بهای گازی که صادر می‌کنیم کم کنیم." در موردی دیگر شاه یادآوری کرد که امروز ملکه و همسر من برای شرکت در یک کنفرانس معماری به اصفهان رفته‌اند. "تا دیر وقت بر نمی‌گردند. ناهار می‌آیم منزل تو، چند تا میهمان هم دعوت کن."

همه چیز به خوبی برگزار شد؛ "ناهار" ما تا دیروقت به طول انجامید و شاه تا ساعت ۶ بعد از ظهر آنجا ماند. با عجله به فرودگاه رفتم تا از ملکه استقبال کنم...

چهارشنبه، ۲۵ شهریور

قرار است والاحضرت اشرف در مقام رئیس هیئت نمایندگی امسال ایران در مجمع عمومی سازمان ملل شرکت بکند، هر چند وزیر خارجه بسیار از این قضیه عصبانی است، نسبت به والاحضرت کینه دارد، چون او را باعث جدایی شهناز از خودش می‌داند. به شاه هشدار دادم که متعادل نگاه داشتن رابطه این دو فرد از عهده من یکی بر نمی‌آید، "یا والاحضرت اشرف را وادار کنید از نمایندگی کنار بکشد یا به اردشیر زاهدی بگویید خفه شود." شاه پاسخ داد، "به اردشیر بگو دست از این مزخرفات بردارد و هر کمکی لازم است به والاحضرت بکند."

...بعدها اردشیر را فراخواندم تا قدری شعور در مغز پوکش فرو کنم.

هیچ خوشش نیامد.

سه شنبه، ۳۱ شهریور

شرفیابی... گزارش ملاقاتم را با سرویلیام لوس دادم که خواسته بود در مورد حرفی که شاه زده است توضیحی بپرسم. منظور شاه از گفتن این جمله که ایران نسبت به حضور انگلیسیها در خلیج فارس اعتراضی نخواهد داشت مشروط بر این که بر مبنای توافق دو جانبه‌ای با شیوخ باشد، چه بوده است. شاه گفت، "اولاً که امارات باید مستقل بشوند؛ فقط در آن صورت است که می‌توانند به نوعی توافق برسند. یکی از شرایط به دست آوردن استقلال آنها هم خروج تمام نیروهای خارجی از خلیج فارس است. اگر فدراسیون جدید امارات در نهایت از انگلیسیها دعوت کند که باز گردند، آن وقت مسئله شکل دیگری پیدا می‌کند..."

یکشنبه، ۵ مهر

شرفیابی... در مورد خانواده اعلیحضرت صحبت کردیم. والاحضرت شهناز رفتار معقول تری پیدا کرده است... از طرف دیگر علیاحضرت ملکه مادر مدام گله و شکایت می‌کند که شاه به او کم توجهی می‌کند. من با شاه موافقم؛ به قول خودش؛ "از من چه انتظار دیگری دارد؟" ملکه مادر مدعی است مقرری ماهیانه‌اش تکافوی مخارجش را نمی‌کند، هر چند من خوب می‌دانم که از نظر رفاهی هیچ کمبودی ندارد.

دوشنبه، ۶ مهر

شرفیابی... شهبانو وسط گفتگوی ما زنگ زد و شاه به من گفت که با تلفن دیگر به صحبت‌هایشان گوش بدهم. در مورد حمله دیشب پلیس به "کی کلاب" توضیح می‌داد. این مکان به عنوان مرکز معاملات مواد مخدر مورد سوء ظن پلیس قرار گرفته بوده و آنها حق داشته‌اند درش را ببندند، به خصوص که صاحب آن از نزدیکان والاحضرت اشرف است و بازار شایعات بسیار داغ بود. شاه از عمل پلیس اظهار خوشوقتی کرد و شخصاً رئیس شهربانی را به دلیل موضع گرفتن صحیح در قبال پاتوق یک مشت هیپی فاسد تشویق کرد. اما اکنون معلوم شد که مأمورین شهربانی قدری زیاده روی کرده‌اند. آنها نه تنها به کلوب حمله کرده بودند بلکه در خیابانهای اطراف هم هر کسی را با موی بلند دیده‌اند دستگیر کرده‌اند، از جمله چند هنرمند، نقاش و استاد دانشگاه را؛ و سپس سر همه را از دم تراشیده‌اند. شهبانو تلفن کرده بود که موضوع را شرح بدهد، ولی شاه اصرار داشت که این‌ها دروغ است، کذب محض، که باعث عصبانیت بیشتر شهبانو شد. شاه سپس از من کمک خواست و من مجبور شدم توضیح بدهم که گزارش شهبانو عین واقعیت است، و خود من قصد داشتم گزارش آن را تقدیم کنم که ایشان زنگ زدند. شاه واقعاً از کوره در رفت و دستور داد تا طی بیانیه‌ای رفتار پلیس را توبیخ کنم. و اما در مورد رئیس شهربانی، شاه در جا او را بیرون کرد؛ حرکتی که با استقبال عموم روبرو شد. چند نفر تلفنی از طریق من تشکرشان را ابراز کردند.

هر چند شهبانو آدم بیش از اندازه احساساتی و رقیق‌القلبی است، اما باید اعتراف کنم که نفوذ تعدیل‌کننده‌ای دارد، گرچه با دخالتش در امور در بسیاری موارد کار را پیچیده می‌کند، اما به نسبت تعداد افرادی که خشمگین

می‌کند، به همان نسبت به گروهی آرامش می‌بخشد. انشاءالله که نفوذش با دوام باشد؛ که سپر با ارزشی در مقابل سوء استفاده از قدرت است. او تنها کسی است که می‌تواند چشم شاه را به حقایق بگشاید. در مقایسه با او، من نمونه ضعیفی هستم، اما من نیز به سهم خود می‌کوشم به بهترین نحو از عهده برآیم؛ و از این بابت از بسیاری در دربار پیشترم.

سه شنبه، ۷ مهر - شنبه، ۲۵ مهر

در ظرف دو هفته گذشته چشم دردم مانع از این شد که بتوانم این یادداشتها را بنویسم... صبح هفتم مهر داشتم به برنامه اخبار بی‌بی‌سی گوش می‌دادم که خبر مرگ ناصر را اعلام کرد؛ خبر غیر مترقبه‌ای بود. به شاه تلفن کردم، معلوم شد خبر را شنیده است... بیش از اندازه سر حال و شنگول بود، مثل این است که صبح بلند شوی و بگویند سر سخت‌ترین رقیب ناگهان برای ابد ناپدید شده است...

با شاه سفری به کرمانشاه و همدان رفتیم. این شاه ما را واقعاً خدا حفظش می‌کند. وقتی که می‌خواستیم فرود بیائیم، هواپیمای جت، که شاه شخصاً آن را هدایت می‌کرد، تکان شدیدی خورد و صدای مهیبی کرد. بعداً برایم تعریف کرد که چرخهای هواپیما به نرده حصار کنار محوطه فرودگاه که او متأسفانه ندیده بود اصابت کرده بود. من گفتم بعضی خلبانها بهتر است اصلاً وارد اتاقک هدایت هواپیما نشوند، ولی او فقط به این حرف خندید.

از همدان عازم بیرجند شدیم؛ تمام خانواده سلطنتی به همراه هفتاد میهمان. در روز ۲۲ مهر تولد شهبانو را جشن گرفتیم. شخصاً بهترین آشپز دنیا را دعوت کرده بودم که از ما کسیم پاریس به همین منظور آمده بود. غذاهایی

که عرضه کردم حقیقتاً فوق العاده بود و در خور پادشاه... برای این دو روز جشن و سرور مبلغی در حدود ۴۰,۰۰۰ دلار خرج کردم. ضیافت شب دوم را در ملکم در هفت کیلومتری اقامتگاهمان ترتیب دادم. شاه را با اتومبیل به محل میهمانی بردند، ولی شهبانو و والاحضرتها و تقریباً تمام میهمانان با شتر آمدند. شب مهتابی بود و ترتیبی داده بودم که نوازندگان محلی در سراسر مسیر به نواختن مشغول باشند برای خود ضیافت متجاوز از ۵۰ چادر زده بودم. در مقابل هر کدام آتشی افروخته بودیم و محلی‌ها در اطراف آتش به رقص و پایکوبی مشغول بودند. کل ماجرا به قدری هیجان‌انگیز بود که شهبانو از جا جست و در رقص زنان محلی شرکت کرد. بعد از او یکی یکی فرزندان شاه و سپس خودم به آنها ملحق شدیم. شبی افسانه‌ای و خاطره‌انگیز بود. بعد هم استقبال بی نظیری که اهالی بیرجند از ولیعهد به عمل آوردند؛ حقیقتاً اشک مرا درآورد.

یکشنبه، ۲۶ مهر

شرفیابی... بنا به گفته شاه وزیر خارجه مصر در سازمان ملل نطقی ایراد کرده و طی آن حمله شدیدی به آمریکا کرده است. بعد این سفیر تلفنی با نیکسون صحبت کرد که امیدوار بود روابط مصر و آمریکا بهبود پیدا کند. شاه از طرز فکر رئیس جمهوری حیرت کرده بود و گفت چرا ما هم روش مصری‌ها را در پیش نگره‌تیم، و شکایت‌هایمان از آمریکا را به گوش همه نرساندیم. گفتم، "این کار در شأن اعلیحضرت نیست. مصری‌ها یک مشت آدم ماجراجو هستند و درست نیست که ما از روش آنها پیروی کنیم." شاه گفت ای کاش سفیر آمریکا اینجا بود و می‌شنید که تو چه می‌گویی. سپس افزود، "لیبی با

تهدید شرکت‌های نفتی به هر چه که می‌خواست رسید. بهای نفتش را افزایش دادند بدون آن که از تولیدش بکاهند." من هم قبول کردم، هر چند که خاطر نشان کردم شرکتها باید در مورد فرمول تسهیم سود ۵۰/۵۰ اقدامی بکنند. اگر موفقیت پیدا کنیم، در تمام خاورمیانه تأثیرگذار خواهد بود. ما باید فشار بیشتری به کنسرسیوم نفت بیاوریم. سپس شاه یادآوری کرد که نماینده‌های کنسرسیوم قرار است در ۱۷ آبان در تهران جلسه داشته باشند.

سه شنبه، ۲۸ مهر - شنبه، ۳۰ آبان

چشمانم هنوز دردناک است و مجبور شدم در نوشتن وقفه بیندازم. بهتر است خلاصه‌ای از اتفاقات هفته‌های اخیر را بنویسم.
...به همراه شاه به اصفهان رفتیم و او سد شاه عباس را افتتاح کرد... شهبانو در آنجا به ما ملحق شد. سر شام به اطلاع ما رساند که یکی از مجلات هفتگی در شرح جشن تولد او در بیرجند ادعا کرده که فقط کیک تولد به تنهایی ۲۰۰ دلار هزینه برداشته. سپس افزود، خیلی بد است که روزنامه‌ها چنین اخباری چاپ کنند، که نمونه وحشتناکی از ریخت و پاش و اسراف است. شهبانو این نکات را در حضور من و نخست وزیر گفت، ولی شاه بدون رودربایستی از ما خشمش را آشکار کرد و گفت، "تحمل این قبیل خود شیرینی‌ها را برای جلب افکار عمومی ندارم. در بیرجند شما بسیار هم از مراسم لذت بردید و خوش گذشت. و کیک لعنتی را هم با اشتهای کامل میل کردید. اما به محض این که روزنامه‌ها یک مزخرفی چاپ می‌کنند، فروتنی‌تان گل می‌کند و درباره اسراف و ریخت و پاش گله و شکایت می‌کنید." از جهتی از شنیدن حرفهای شاه خوشحال شدم؛ اما در عین حال شرمنده هم شدم؛ در

حضور نخست وزیر هم بود، و گذشته از اینها من ضیافت بیرجند را ترتیب داده بودم. شهبانو بسیار ناراحت شد.

همزمان موفقیتی در مذاکرات نفت تهران به دست آورده‌ایم و فرمول تسهیم سود ۵۰-۵۰ به ۴۵-۵۵ به نفع ما تغییر کرد. همچنین قرار شد در مورد بهای نفت تجدید نظر بشود... اتفاقی که ذکرش بی‌مناسبت نیست، این است که سفیر انگلیس به ملاقات من آمد و اعلام کرد شدیداً توصیه می‌کنم مذاکرات را با شرکتهای نفتی قطع نکنید. این پیام را به شاه رساندم، که علی‌رغم خودداری معمولش، به سختی می‌توانست آتش خشمش را فرو بنشانند. گفت، "حالا دیگر انگلیسیها به من توصیه می‌کنند، اگر یک بار دیگر به خودشان جرأت بدهند به من توصیه کنند، چنان پدری ازشان بسوزانم، که جد و آبادشان را یاد کنند. پدر سوخته‌ها." در مورد مشابه دیگری چند هفته پیش که به جزیره کیش رفته بودیم، صحبت تنب و ابو موسی پیش آمد و شاه گفت، "اگر لازم بشود، آنها را با زور خواهیم گرفت، عربها و انگلیسیها هم هر گهی دلشان می‌خواهد بخورند." چنین اعتماد به نفسی حقیقتاً باعث غرور است.

...به دنبال مرگ ژنرال دوگل، شاه تصمیم گرفت شخصاً در مراسم حضور به هم برساند. فقط پانزده ساعت وقت داشتم تا ترتیب همه چیز را بدهم، و خودم هم در التزام رکاب به پاریس رفتم. بسیار خوب شد که ترتیب سفر را دادیم چون بیش از هفتاد نفر از رؤسای کشورها از جمله نیکسون و پادگورنی هم حضور داشتند.

یکشنبه، ۱ آذر

شرفیابی... گزارش کردم که زاهدی، وزیر امور خارجه از قائم مقامش

دکتر عباسعلی خلعتبری ناراضی است. و عکس امضا شده‌ای را که اعلیحضرت به خلعتبری داده بودند، از اتاق او برداشته است. شاه به حدی از شنیدن این خبر عصبانی شد که دستور داد به خلعتبری بگویم عکس را پس بگیرد و به زاهدی هم هشدار بدهم که دیگر از این غلطها نکند.

درباره والا حضرت اشرف صحبت کردیم و هر دو متفقاً معتقد بودیم که او شانس برای ریاست مجمع عمومی سازمان ملل ندارد.

دوشنبه، ۲ آذر

...شاه با هلیکوپتر از کاخ نیاوران به سعد آباد رفت و آمد می‌کند. به عنوان یک اقدام امنیتی دستور دادم تا شعاع یک کیلومتری دو کاخ را مورد بازرسی قرار بدهند. نتایج بازرسی باورنکردنی است. در اطراف هر دو اقامتگاه عملاً دهها افسر توده‌ای اخراجی، یا از اقوام افسران توده‌ای اعدام شده، زندگی می‌کنند. گزارش من به همان اندازه برای شاه هم حیرت آور بود. گفت: "باید به ابتکارت آفرین بگویم، پس این ساواک و شهربانی و گارد مخصوص من چکاره‌اند." به او گفتم فقط خداوند حافظ اوست و از هیچکدام از این سازمانها هم کاری ساخته نیست.

از آنجا که والا حضرت اشرف شانس انتخاب شدن برای ریاست مجمع عمومی سازمان ملل را ندارد، حالا در کله‌اش فرو رفته که به عنوان نماینده دائم ایران در سازمان ملل انتخاب بشود. شاه گفت، "این خواهر من روز به روز دیوانه تر می‌شود. تمام علائم یائسگی است. حرص و آرزش برای مال اندوزی ارضاء شده، حالا در پی این افکار احمقانه و جاه طلبانه است. انتظار دارد من رویاهای شخصی یک آدم را مقدم بر منافع ملی قرار بدهم.